

سازمان

شماره ۷۸ ، اسفند ماه ۱۳۷۹



نهال مردم سالاری و تندبادهای مخالف
جنگ فرسایشی قوا، نتیجه محتوم یک قانون اساسی بیمار
خاطرات آیت الله منتظری: نگاهی از درون به نهاد روحانیت
نظام ولایت فقیه و مشارکت مردمی
انسان مطلوب از منظر جامعه مدنی
اخلاق و سیاست

راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سردبیر: بهرام مَحیی

همکاران این شماره:

سعید اسماعیلی، بابک امیرخسروی،
بیژن برهنسندی، محسن حیدریان،
ساسان رجالی فر، بهار زنده رودی،
ب. شباهنگ، عبدالکریم لاهیجی،
و. معصوم زاده، ایرج هاشمی زاده،
احمد هلری.

با شعری از شفیعی کدکنی

طرح روی جلد: مزرعه، از میترا کیوان
طرح ها و کاریکاتورها از نشریات ایران
آدرس ما :

IDK e.V.
Postfach 41 06 40
12116 Berlin
Germany

فاکس: 00331 - 46021890

آدرس اینترنت:

<http://www.rahe-azadi.de>

در شماره ۲۸ راه آزادی می خوانید:

- * نهال مردم سالاری و تندبادهای مخالف (صفحه ۳)
- * جنگ فرسایشی قوا، نتیجه محتوم یک قانون اساسی بیمار (صفحه ۴)
- * دستگاه قضایی و غبار اعصار و قرون (صفحه ۶)
- * نظام ولایت فقیه و مشارکت مردمی (صفحه ۷)
- * نگاهی از درون به نهاد روحانیت (صفحه ۸)
- * تحلیلی حقوقی از رای دادگاه نظامی پرونده قتل‌های زنجیره ای (صفحه ۱۰)
- * انسان مطلوب از منظر جامعه مدنی (صفحه ۱۴)
- * فریب پیروزیهای کوچک، برای آمادگی شکستهای بزرگ (صفحه ۱۶)
- * اخلاق و سیاست (صفحه ۱۸)
- * حضور کم رنگ سینمای ایران در جشنواره برلین (صفحه ۲۱)
- * استبداد سالاری در ایران (صفحه ۲۲)
- * سفر به خیر (صفحه ۲۵)
- * بوف کور و جهان رجاله ها (صفحه ۲۶)

چند تذکر به دوستانی که برای ما مقاله می فرستند

راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، مقاله ها را با امضاء درج می کند. هر مقاله در درجه اول بازتاب دهنده دیدگاههای نویسنده آن است. ما از چاپ مقاله های تکراری معذوریم و فقط از مطالبی استفاده می کنیم که برای این نشریه نوشته شده اند. در صورتی که مقاله ای برای چاپ در نشریه مناسب تشخیص داده نشود، دلایل آن کتباً به اطلاع نویسنده خواهد رسید.

راه آزادی را یاری دهید!

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستداران خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هرچه پربارتر شدن محتوای آن، یاری رسانند.

نهال مردم سالاری و تندبادهای مخالف

مانس اشپربر، متفکر اتریشی - مجار، در رساله داهیانه خود تحت عنوان «تحلیل جباریت»، بر این نظر است که اگر حکومتی به عامل رعب و وحشت متوسل شود، دیگر هیچگاه نباید از آن دست بردارد، وگرنه خود از بین می رود. به عقیده او، با رعب و وحشت نمی توان میان بازی کرد و جبارانی که بر این موضوع واقف نبوده اند، بر اثر اعمال و میان بازی، خیلی زودتر از آنچه که می بایست، به سرایش زوال درگلتیده اند. لذا تاثیر حکومت ترس و وحشت مانند مواد مخدر است: برای کسب اثر مطلوب، افزایش مستمر مقدار مصرف، الزامی است!

به نظر می رسد که نیروهای تام گرا در حکومت جمهوری اسلامی، پس از یک دوره کجی ناشی از ضربات پی در پی جنبش آزادیخواهی مردم ایران، دوباره خود را بازیافته اند و در تلاشند میزان زورگویی و وحشتی را که سالهاست چون زهری در رگهای جامعه ایران تزریق می کنند، بالا ببرند. یک ارزیابی نادرست از اوضاع و یک غفلت لحظه ای در جریان انتخابات دوم خرداد، به آنان تفهیم کرد که با زورگویی و وحشت آفرینی نمی توانند میان بازی کنند وگرنه قانیه را باخته اند. تمام اقدامات اخیر آنان در تعطیل مطبوعات، بگیر و ببندها، صدور احکام سنگین برای اصلاح طلبان و چنگ و دندان نشان دادن به هر کس و هر آنچه که می تواند موقعیت ممتاز و انحصاری آنان را به خطر اندازد، حاکی از آنست که اقتدارگرایان به شکل تب آلودی در تلاشند، دگرباره به زبانی روی آورند که همواره در این بیست و سه سال با آن سخن رانده اند.

البته شاید اگر چنین تصمیم و روندی یکسویه بود و ما به ازائی در جامعه نداشت، کار چندان دشواری هم نبود. واقعیت اما اینست که این تلاشها تنها یک روی سکه است. روی دیگر سکه، جامعه ای قرار دارد که از ظلم و خودسری، اجحاف و زورگویی، تعصب و قشریت و نیز فشارهای غیرقابل تحمل اقتصادی به تنگ آمده و در حال انفجار است. مردم سر آن را ندارند که دوباره به دوران پیش از دوم خرداد بازگردند. ترس ها ریخته و زبان ها باز شده اند.

روند اصلاحات در جمهوری اسلامی، پس از برانگیختن امیدهای آغازین و ایجاد خوشبینی های بعضاً واقعیت گرین اولیه، تنها با گذشت زمان کوتاهی نشان داد که در جاده ای پرپیچ و خم و در وادی ناشناخته ای در جریان است که هرگام آن سرشار از رخدادهای ناگهانی و غافلگیر کننده و درس آموزیها و تجربیات تازه است. این روند به دلیل واقعیت های انکار ناپذیر فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ایران، نمی توانست

با دست اندازها، خطاها و حرکت های قهقریایی غیرقابل پیش بینی و اجتناب ناپذیر همراه نباشد. هر انتظاری غیر از این، امید به معجزه ای بود که یقیناً نمی توانست صورت پذیرد. رویدادهای آموزنده همین ماههای اخیر در جمهوری اسلامی، صحت این گفته درخشان مارتین لوتر کینگ رهبر فقید جنبش حقوق شهروندی سیاهپوستان آمریکایی را یکبار دیگر سورد تاکید قرار می دهد که «راهی به سوی دمکراسی وجود ندارد، دمکراسی خود راه است». این امر با توجه به واقعیات جامعه ایران، سطح رشد مناسبات اجتماعی و فرهنگ سیاسی حاکم بر آن، از فعلیت و قطعیت بیشتری برخوردار است.

جامعه ایران اکنون در وضعیتی است که در آن نهال شکننده مردم سالاری از هر سو در معرض تندبادهای نیروهای ارتجاعی و واپسگرا قرار دارد. اهداف اصلی جنبش اصلاحات مردم، یعنی گشایش فضای سیاسی، توسعه اجتماعی و اعتلای اقتصادی، به دلیل موانع عدیده و چالشهای سنگین تحمیلی، دور از دسترس به نظر می آیند. شکافی که با دوم خرداد و به برکت حضور گسترده مردم در میان نیروهای حکومتی ایجاد شد و به گونه ای یک انقلاب آرام سیاسی بود، به مرور زمان توانایی لازم برای به پیش بردن امر اصلاحات را از دست می دهد. نیروهای اصلاح طلب حکومتی پس از یک دوره کوتاه پویایی اولیه، به دلیل محدودیت های فکری، تشتت و چندپارگی در صفوف خود، نداشتن برنامه ای روشن و مدون برای اصلاحات و به ویژه برخورداری از موقعیت ضعیف تر و نامناسب تر در راس هرم قدرت، تا کنون نتوانسته اند آنطور که باید و شاید نقش خود را به مثابه موتور اصلاحات بازی کنند. چارچوب تنگ قانون اساسی و وفاداری خدشه ناپذیر آنان به پاره ای «مقدسات و تابوها» که در حال حاضر به زنجیرهایی بر دست و پای آنان تبدیل شده اند، مزید بر علت است و تحرک و پویایی لازم را از این نیروها سلب می کند. اما قرار هم نبود که اصلاحات در جاده صاف و اسفالتی ای به پیش تازد. احتمالاً هر نیروی سیاسی دیگری نیز در شرایط تناسب قوای کنونی و با توجه به قدرت و سازمانیافتگی ارتجاع در میهن ما، با دشواریهای کم تا بیش مشابهی روبرو می شد. به عبارت دیگر تحقق امر توسعه سیاسی در جامعه ای چون ایران، با توجه به سنن دیرپای استبداد شرقی در آن، گردوی سختی است که پیش از آنکه زیر دندان بشکنند، دندانهای زیادی را خواهد شکست. نگاهی به واکنش جریان واپسگرا و مخالف اصلاحات در حاکمیت موبد این واقعیت است که این نیرو پس از

سردرگمی های اولیه، با بسیج همه توانایی ها و امکانات خود و با طراحی یک برنامه هجوم گسترده سیاسی - ایدئولوژیک، با چه سرعت و قدرتی موفق شده است، اصلاح طلبان را به موضع تدافعی سوق دهد و دیواری در مقابل روند اصلاحات ایجاد کند.

با این حال فراموش نباید کرد که نگاه به بالا و تحولات درون حکومت، اگر نتوان آنرا با نگاه به پایین و مد نظر قرار دادن فعل و انفعالاتی که در سطح و عمق جامعه در جریان است همراه ساخت، نگاهی یکجانبه خواهد بود. جامعه ایران دوران پر تلاطم و ملتپبی را از سر می گذراند. قاطبه مردم ایران کماکان در انتظار دگرگونیهای ملموسی در اوضاع سیاسی و اقتصادی خود هستند. جان آنان از فشارهای اجتماعی به لب رسیده و بانگ اعتراضشان از هر سو بلند است. دردهای اجتماعی مردم را دیگر نمی توان با «گفتار درمانی» و شعار التیام بخشید. در عین حال مردم را نمی توان در مقولاتی چون «اصلاح طلب» یا «انقلابی» گنجانید و تقسیم بندی کرد. برای مردم اصلاح طلبی یا انقلابیگری مطرح نیست. آنان قبل از هر چیز، طرفدار بهبود اوضاع و سروسامان گرفتن وضع زندگی و امنیت خود هستند. اگر چه مردم در اکثریت قریب به اتفاق خود از درگیری و خشونت بیزارند و تمایل آشکاری به صلح اجتماعی و آرامش پایدار دارند، اما صبر و حوصله آنان نیز حد و اندازه ای دارد. در عین حال مردم به هیچ نیرویی چک سفید نداده اند.

یکی از ارکان اساسی سیاست «چانه زنی از بالا، فشار از پایین» حضور گسترده مردم در صحنه سیاسی، کمک به تشکل و سازمانیابی آنان و گفتگوی بی پرده با آنان در مورد مشکلات و موانع اصلاحات است. بده و بستانهای پشت پرده و به دور از قضاوت مردم، عملاً «غیر خودی» دانستن آنان است و بطور قانونمند چنین سیاستی را به تلاشی در محدوده «چانه زنی از بالا» تقلیل می دهد و آن را با بن بست روبرو می سازد. نتیجه چنین سیاستی چیزی جز بیگانه تر کردن مردم با کل حکومت و تشدید بحران سیاسی جامعه ایران، یعنی وضعیتی که در حال حاضر با آن روبرو هستیم، نیست. از حضور مردم در صحنه سیاسی می توان به عنوان اهرمی برای پیش بردن امر اصلاحات و ژرفش روند آن سود برد. اما این حضور، اگر نتوان از آن به شکل برنامه ریزی شده و سازمانیافته سود جست، می تواند به یک جنبش اعتراضی بی شکل و توده وار مخرب نیز تبدیل شود که قطعاً پیامد آن آبیاری نهال مردم سالاری و کمک به شکل گیری جامعه مدنی در ایران خواهد بود. ●

جنگ فرسایشی قوا، نتیجه محتوم یک قانون اساسی بیمار

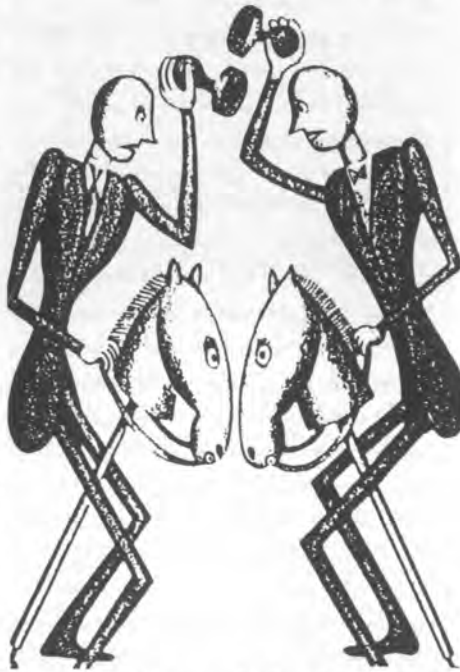
در آنجا، به احتمال زیاد در انتظار آنکه تعادل قوا چهره صریح تری بیابد، خاک می خوردند. با اینحال، اینک که لایحه بودجه نیز به سرنوشت آنان دچار شد و به مجمع مذکور فرستاده شد، گروهی از نمایندگان با رییس مجمع، هاشمی رفسنجانی ملاقات کردند و نامبرده نیز قول داد که به این لایحه «خارج از نوبت» رسیدگی خواهد کرد. هاشمی در این دیدار اظهار کرد که سازمان تحت مسئولیت وی گرفتاری های زیادی دارد و مشغول تهیه طرح هایی بر سر سیاست گذاری های کلان مملکت است و تمایلی به ایفای نقش واسطه میان مجلس و شورای نگهبان ندارد. به این ترتیب، نامبرده نه فقط معطل ماندن طولانی لوایح رده شده از سوی شورای نگهبان را در مجمع در پیش رو دارد، لوایح آتی آنها نیز به همین سرنوشت دچار خواهد شد.

آیا لایحه بودجه، که استثنائاً خارج از نوبت بررسی می شود، جای امیدی برای اکثریت اصلاح طلب مجلس باقی خواهد گذاشت؟ پیش بینی واکنش مجمع نسبت به لایحه بودجه، باتوجه به ترکیب شرکت کنندگان آن، که اکثراً شخصیت های محافظه کار هستند، و به ویژه با توجه به وزن سنگین هاشمی رفسنجانی که مهارت اصلی اش دیپلماسی پشت پرده است، کار ساده ای نخواهد بود.

با اینحال، از هم اکنون شنیده می شود که مثلاً داوری درباره بودجه صداوسیما در مجمع تشخیص مصلحت به کمیسیون واگذار شده است که ریاست آن به عهده لاریجانی سرپرست انتصابی صداوسیماست.

باید یادآوری کرد که در ماه گذشته، دو طرح پر اهمیت، یکی لایحه تشکیلات وزارت اطلاعات و دیگری لایحه تعریف جرم سیاسی به مجلس تقدیم شد و هر کدام، همچون آبی در خوابگاه مورچگان، در اردوی محافظه کاران ولوله انداخت و با اعتراض شدید مواجه شد. تعرض و پافشاری برای پس گرفتن لایحه تشکیلات وزارت اطلاعات آنچنان زیاد بود که چه بسا اگر شخص وزیر اطلاعات به مجلس نمی آمد و در دفاع از آن سرسختی نشان نمی داد، ممکن بود پس گرفته شود. این لایحه، بخصوص آن بخش از محافظه کاران را که خیال داشتند در اواخر مجلس پنجم، تشکیلاتی موازی وزارت اطلاعات درست کنند و بخشی از فعالیت های فعلی وزارتخانه را به آن منتقل سازند، بسیار خشمگین کرده است، چراکه به زعم آنها لایحه جدید می خواهد بخش هایی از قدرت «بکیرو بیند» قوه قضاییه را نیز به وزارت اطلاعات منتقل سازد.

موسیقی و سینما رسیدند، مساله پاسخگویی و شفافیت را فراموش کردند». رسالت نتیجه می گیرد که مساجد، حوزه های علمیه، شورای نگهبان سازمان تبلیغات اسلامی و ... «که دست اندرکاران آن مسئولیت بیشتری در قبال خداوند احساس می کنند» مورد بی مهری قرار گرفته و در عوض بودجه فعالیت های فرهنگی و هنری استانها، بودجه مطبوعات، بودجه هنرهای تجسمی، بودجه احزاب و بودجه مسجد اهل تسنن سهندج افزایش یافته است. طبیعی است که واکنش در قبال این گستاخی بودجه نویسان اکثریت مجلس ششم به مطبوعات محدود نشد و شورای نگهبان در کام بعدی، لایحه بودجه را غیرشرعی اعلام کرد.



می توان بیادآورد که از شروع فعالیت مجلس ششم، به گفته مطبوعات، قریب بیست و پنج درصد مصوبه های مجلس به وسیله شورای نگهبان رد شده اند.

در چنین مواردی، یا مجلس باید با شورای نگهبان به سازش دست یابند، یا از خیر طرح یا لایحه خود بگذرند یا آنکه برای تعیین تکلیف نهایی، آن را به مجمع تشخیص مصلحت بسپارند. در دورانی که از عمر مجلس ششم می گذرد، چندین مصوبه، از جمله طرح استفساریه درباره مطبوعات که به وسیله شورای نگهبان رد شد، و نیز طرح افزایش سن دختران و پسران برای ازدواج به ۱۵ و ۱۸ سال، که آنها هم به وسیله شورای نگهبان غیرشرعی اعلام شد، به مجمع تشخیص مصلحت نظام فرستاده شده اند و

حوادثی که در کشور می گذرد، نشان می دهد که اصلاح طلبان حکومتی، در این آخرین مرحله مبارزاتشان تا فرارسیدن انتخابات ریاست جمهوری، بیشترین نیروی خود را در قوه مقننه متمرکز کرده اند، به این امید که لاقبل بخشی از تعرض پرقدرت و بی وقفه محافظه کیاران علیه دستاوردهای دوم خرداد را که عمدتاً از طریق قوه قضاییه انجام می گیرد خنثی کنند، از شدت ضربات آنان بکاهند، عقب نشینی های چند ماه اخیر را متوقف سازند و چه بسا فرصت هایی هم برای پیشروی فراهم سازند.

در واقع پس از سخنرانی شانزده آذر رییس جمهور، که طی آن خاتمی برای برون رفت از بن بست، مجلسیان را به یاری طلبید و از آنان خواست که با وضع قوانین، جلوی نقض مستمر قانون اساسی را بگیرند و همچنین حدود اختیارات رییس جمهور را برای صیانت از قانون اساسی، تبیین کنند و به ابهامات فعلی صراحت ببخشند، به نظر می رسد که مجلس ششم، وضعیت نوین و موقعیت حساس خویش را درک کرده برای ایفای نقش جدید خویش به میدان آمده است.

گرچه نمی توان اهمیت لوایح تصویب شده از سوی مجلس را، برای پیشبرد اصلاحات همسنگ ارزیابی کرد، اما قابل تشخیص است که نمایندگان اکثریت، حساسیت لحظه را درک کرده اند و به یک مقابله جویی بی وقفه دست زده اند.

در آنچه که به فعالیت های اخیر مجلس برمی گردد، می توان از تصویب لایحه بودجه، و تصویب طرح اعزام دختران دانشجو به خارج از کشور نام برد، که هر دو سروصدای فراوانی به پا کردند. در مورد اول تمایل دولت به قصد محدود کردن مخارج سازمانهایی که زیر کنترل قرار ندارند، از جمله صداوسیما و شورای نگهبان و البته همزمان، افزودن بر بودجه فرهنگی و نیز بودجه اقلیت ها، فریاد بنیادگرایان مذهبی را به آسمان رساند. روزنامه رسالت با فریاد «اسلاما به صحنه آمد و اقدام مجلس ششم را «بی سابقه» خواند و اصلاح طلبان را به باد انتقاد گرفت که بودجه «نهادهای دینی و فرهنگی» را کاهش داده و «بودجه احزاب و اقلیت های مذهبی و فعالیت های هنری از قبیل موسیقی و امور سینمایی و مطبوعات» را افزایش داده اند. رسالت «مدعیان اصلاح طلبی» را به تسخر می گیرد که گویا مدعی شده اند که «نهادهای دینی در قبال بودجه هایی که دریافت می کنند پاسخگو نبوده و عملکرد آنها شفاف نیست» اما همین اصلاح طلبان «وقتی به احزاب و اقلیت های مذهبی و

← لایحه تعریف جرم سیاسی نیز از همان ابتدا شدیداً مورد اعتراض قرار گرفت و صلاحیت مجلس را در تنظیم و تهیه چنین لوابی - که گفته می شود به اقتضای ماهیت حقوق آن در حیطه فعالیت های قوه قضاییه است - به زیر سوال بردند. کمیسیون قضایی مجلس نام «لایحه» را عوض کرد و آن را طرح نامید. با اینحال، شدت سروصدا درباره آن نمایندگان را متقاعد کرد که بحث درباره آنرا به بعد از اتمام لایحه بودجه موکول کنند. طرح دیگری نیز در راه است که موضوع آن برقراری ممنوعیت ورود نیروهای انتظامی به دانشگاهها و بیوت آیام عظام است.

از شروع فعالیت مجلس ششم، به گفته مطبوعات، قریب بیست و پنج درصد مصوبه های مجلس به وسیله شورای نگهبان رد شده اند.

به این لوابی پرسروصدا، باید لایحه مهم دیگری را نیز افزود که قرار است به زودی به مجلس تقدیم گردد. این لایحه یا طرح، که پس از تقاضای محمدخاتمی در همایش نظارت بر قانون اساسی مورد توجه نمایندگان اصلاح طلب قرار گرفت، موضوع حیطه وظایف و اختیارات ریاست جمهوری را مورد بررسی قرار خواهد داد. دشوار نیست پیش بینی این واقعیت که همه این لوابی در مسلخ شورای نگهبان ذبح شرعی خواهند شد و در صورت پافشاری قابل پیش بینی مجلسیان، به مجمع تشخیص مصلحت روانه خواهند گردید. آیا آنجا هم محافظه کاران با همین ناشیگری و خودباختگی و اکنش نشان خواهند داد؟

اینکه محافظه کاران در ماههای آینده برای مقابله با لوابی مطرح شده از جانب اکثریت مجلس، چاره دیگری ندارند، جز آنکه به وسیله شورای نگهبان جلوی آنها را بگیرند، نقطه ضعف بزرگی است که بدون شک آسیب های فراوانی بر اعتبار مذهب آنها در میان هوادارانشان وارد خواهد آورد. برای شورای نگهبان سخت نیست اگر برای ازدواج دختران کمتر از پانزده سال دلائل شرعی بیاورد. هرچند که در این موارد «سهل» نیز، افکار عمومی را علیه خود برمی انگیزد، ولی یافتن دلائل شرعی مثلاً برای زیاد کردن بودجه صداوسیما! (و یا لوابی از این دست در ماههای مانده به انتخابات، این نهاد فرسوده را وادار خواهد کرد که در این جنگ فرسایشی مرتباً از بقایای اعتبار خود هزینه کند. برعکس، اکثریت مجلس، با نشان دادن اراده خود از طریق پیشنهاد لوابی، برای پیشبرد اصلاحات، حتی اگر به دور باطل مخالفت های «قانونی» دچار شود، در افکار عمومی محبوبیت و مشروعیت بیشتری خواهد یافت.

قوه قضاییه، پناهگاهی برای شرارتا

امروز دیگر آشکار شده است که در صفحه شطرنج سیاست ایران، مولفه های متعدد قدرت در هر دو اردوی رقیب خود را به حاشیه کشانده اند، تا دو گلدیاتور پراهمیت از دو سوی این رقابت به میان میدان منتقل شوند و سرنوشت یکی از سخت ترین مراحل نبرد را یکسره کنند. محافظه کاران که به نظر می رسد تمام وزنه های سنگین خود را به قوه قضاییه منتقل کرده اند، در چند ماهه گذشته به چنان تعرض بیسابقه ای دست یازیده اند که جز با کلماتی همچون واخوردگی، یاس، ترس و ناامیدی نمی توان توضیحشان داد. محافلی در درون قوه قضاییه که در سالهای گذشته با ماسک بیطرفانه یک قوه مستقل فعالیت می کردند، با پدیدار شدن اوضاع به زعم آنان «خطرناکی» که با آزادی نسبی ناشی از جنبش اصلاح طلبی به وجود آمد، هراس خورده ماسک ها را دریدند و همه جا به دستاوردهای جنبش حمله ور شدند. دستگیری و زندانی کردن دانشجویان از یکسو و تبرئه کردن فرماندهان نیروهای انتظامی، محاکمه مضحک و فرمایشی تروریست های سعید حجازیان، پناه دادن و تبرئه گروههای مسلح ضریب که به «لباس شخصی ها» مشهورند، ماجرای مفتضح نوار امیر فرشاد ابراهیمی، بازداشت بی دلیل روزنامه نگاران، محاکمه روشنفکران شرکت کننده در کنفرانس برلین و سرانجام تشکیل دادگاه در بسته ای برای سرپوش گذاردن بر قتل های زنجیره ای، اقداماتی است که به عهده گلدیاتور زخم خورده ای به نام قوه قضاییه واگذار شده بود.

گرچه مجلس ششم از همان اولین روزهای حیاتش، با تردید و تعلل این غول زخم خورده را مورد انتقاد قرار داد و کوشید تا برخی از اقداماتش را خنثی سازد، با اینحال، اینروزها می توان تا حدودی مطمئن بود که مجلس اصلاح طلب برای مقابله با قوه قضاییه به اراده واحدی است یافته و آشکارا به میدان آمده است.

اقدامات قوه مقننه در پنه کردن آنچه که قوه قضاییه می رسد، حشمت محافظه کاران را برانگیخته است.

بازداشت بی دلیل روزنامه نگاران، محاکمه روشنفکران شرکت کننده در کنفرانس برلین و سرانجام تشکیل دادگاه در بسته ای برای سرپوش گذاردن بر قتل های زنجیره ای، اقداماتی است که به عهده گلدیاتور زخم خورده ای به نام قوه قضاییه واگذار شده بود. کمیسیون اصل نود، با استناد به جایگاه خود در قانون اساسی، تا به حال درباره حادثه خرم آباد، ماجرای نوار امیر فرشاد ابراهیمی، وجود بازداشتگاههای مخفی، وضعیت زندانیان عقیدتی در زندانهای جمهوری اسلامی و این اواخر ماجرای قتل های زنجیره ای تحقیقات

دامنه داری انجام داده و گزارش های افشاکننده جالبی تهیه کرده است، که گرچه در مواردی همچون قتل های زنجیره ای قادر به انتشار علنی آنها نبوده است، اما برای بی آبرو کردن انتقاضات قوه قضاییه، اقدامات درخشان محسوب می شوند.

همزمان با انجام این تحقیقات، نزدیک به ۲۰۰ نماینده مجلس، با تیتیر «ما نگرانیم» نامه سرگشاده ای خطاب به شاهرودی رییس قوه قضاییه نوشته و دستگاہ تحت فرمان وی را به «سیاست زدگی» متهم کرده اند. در این نامه از رییس قوه قضاییه پرسیده شده «آیا با مقایسه رای دادگاههایی مثل دادگاه متهمان کوی دانشگاه یا تروریست های ضارب سعید حجازیان با رای دادگاه نویسندگان و یا اخیراً دادگاه کنفرانس برلین می توان بر عدالت، استقلال و بی طرفی در آن قوه تاکید کرد؟» آنها همچنین از وضعیت آقایان افشاری و سبحانی در زندان های مخفی و از امکان شکنجه و بازجویی های ایدئولوژیک آنها اظهار نگرانی کرده اند.

در جواب به همین نامه سرگشاده است که شاهرودی نامه ای خطاب به مجلس می نویسد و نمایندگان را از دفاع کردن «از معدودی متخلف و مجرم» برحذر می دارد و به آنان می آموزد که «باید دغدغه های ارزش های اسلامی را بر دغدغه های معدودی غرب زده مقدم دارند!»

زمانی که نمایندگان اصلاح طلب مجلس، بی توجه به این درس آموزی ها، از قول مخبر کمیسیون اصل ۹۰، تمام مطالبی را که علیه روزنامه نگاران زندانی به کار رفته است در صحن علنی مجلس افشاء می کنند، علیزاده رییس دادگستری تهران به خشم می آید و در نامه ای تهدید آمیز اقدام کمیسیون را غیرقانونی قلمداد می کند و آنرا «جوسازی تبلیغاتی کاذب علیه قضات رسیدگی کننده» می نامد. وی تهدید می کند که دخالت کمیسیون اصل ۹۰ در امور قضایی خلاف قانون است و باید با «متخلفان احتمالی» برخورد شود.

کمیسیون اصل ۹۰، البته بیکار نمی نشیند و حسن انصاری راد، رییس این کمیسیون با ارسال جوابیه ای به عباسعلی علیزاده، با استناد به نقض صریح قانون اساسی و قوانین مصوب مجلس کمیسیون مذکور را «عالی ترین محکمه ملت برای رسیدگی به شکایات از قوه قضاییه و مجریه و مقننه و مسئول نظارت و کنترل آنها» ارزیابی می کند، به طوریکه «تمام مسئولان در سه قوه و حتی رییس جمهور مکلفند در برابر آن پاسخگو باشند». رییس کمیسیون در این نامه تصریح می کند که مسئولین دادگاههای رسیدگی به پرونده روزنامه نگاران زندانی متخلف بوده اند و کمیسیون نه فقط باید این تخلفات را به اطلاع مردم برساند، بلکه وظیفه دارد که از آنها به دادگاه انتظامی قضات شکایت کند.

بقیه در صفحه ۲۷

دستگاه قضایی و غبار اعصار و قرون!

در یکی از شماره های گذشته نوشتیم که یکی از شرط های موفقیت اصلاحات در جمهوری اسلامی، کشانده شدن دامنه آن به قوه قضاییه است و این امر در عین حال یکی از مشکل ترین چالش های خواهد بود که اصلاح طلبان با آن روبرو می باشند. دست زدن به سیستم قضایی در ایران، مانند انگشت فروکردن در لانه زنبور است و شهادت زیادی لازم است تا بی ترس و بی محابا به مصاف این واقعیت رفت. چراکه دستگاه فقاهت، دادگستری را در جامعه ملک طلق خود می داند و نه تنها مبانی نظری و ارزشی امر قضا را تعیین می کند، بلکه پرسنل آن را نیز از میان خودی ها بر می گمارد.

اصلاحات خاتمی هنوز از عرصه فرهنگی فراتر نرفته و اگرچه فضای سیاسی جامعه را متحول کرده، اما هنوز خاکریزهای اصلی را به تصرف خود در نیاورده است. از جمله این خاکریزها، کنترل بر نیروهای انتظامی و مسئله قوه قضاییه است که از پیچیدگی خاصی برخوردار می باشد. بدون کشاندن این دو نهاد به مسیر تحولات، صحبت کردن از دموکراسی خواب کردن مردم و خاک پاشیدن به چشم آنان است. اگر چه روشن است که مسئله تسخیر این سنگرها هنوز طرد محافل راستگرا و ارتجاعی از این دواپس نیست، بلکه تنها شکستن پوسته مصنوعیت آنان از نفوذ مباحثی است که طرح آنها آغازگر روند پایان گرفتن پروسه ای تاریخی است که هم اینک با جدیتی بی همتا در راستای مدنی کردن نهادهای اجتماعی و طرد انحصارگرایی در جامعه در جریان است.

اما مسئله به این نیز خاتمه نمی یابد. باید دید آیا دیدگاه هایی که در میان تحول طلبان و اصلاح گرایان حاکم است، با مبانی درک دموکراتیک از مسئله قضا همساز است و یا اینکه اصولاً مبانی فکری همه گرایش هایی که از دیدگاه شرعی به امر قضا می نگرند، دارای همسویی و نزدیکی با دیدگاه های مدرن و امروزین درباره امر قضا نیست و در واقع همساز کردن نا همسازهاست که لاجرم امری ناممکن به شمار می آید. باید به موقع به این موضوع پرداخت.

سایه روشن هایی که بر روند اصلاحات دیده می شود، نشان می دهد که هنوز تا استقرار نظامی مردم سالار و مدرن فاصله بسیار داریم. اما در عین حال مسلم است که جامعه حرکت خود را به سوی استقرار دموکراسی شتاب بخشیده و امروزه شرایط برای استقرار این موازین در جامعه آماده تر از گذشته است. در حال حاضر نظر عمومی در همه بخش های جامعه بر این است که این روند در یک سیر آرام و همراه با تدارک فکری و زنجیروار قابل تحقق می باشد، اما مواعینی که در برابر این حرکت قد علم کرده اند، سدهای مستحکمی هستند که در قرن های متعددی در خمار تفکرات ناشی از سلطه مادی و معنوی دین بر جامعه ساخته شده اند و در تمامی

نمایندگان قوه قضاییه حتی در واکنش های رسمی و پاسخ های کتبی خود به نمایندگان مجلس، نه تنها دخالت مجلس را در نحوه رسیدگی به پرونده های جاری بی مورد می شمارند، بلکه با استناد به تفکیک قوا و استقلال قوای سه گانه در قانون اساسی، حق قانونگذاری را نیز در مورد قوانین جزایی از مجلس سلب شده می دانند. مسئولان قوه قضاییه با عملکرد جانبدارانه، بی پروا و خشن خود موجب آن شده اند که بحران مشروعیت نظام در میان افکار عمومی تشدید شود. بی پروایی دستگاه قضایی تا حدی است که نمایندگان مجلس شورای اسلامی بابت سخنرانی های پیش از دستور خود در مجلس، مورد تهدید پیگرد قانونی قرار می گیرند و احتمالاً در آینده پایشان به بازداشتگاه هایی خواهد رسید که به دور از نظارت سازمان زندانها و به وسیله ارکان های ریز و درشت ایجاد شده و خودسرانه و بدون هیچ مجوز قانونی، مردم را مورد اذیت و آزار قرار می دهند.

حتی در استبدادی ترین حکومت هایی که سراغ داریم، نمونه ای مشابه این یافت نشده است که قوه قضاییه نه تنها قوانینی را که بدان نیازمند است تدوین و وضع کند، بلکه قضاتی که به مثابه داوران بی طرف ناظر بر صحت اجرای قوانین موضوعه هستند (قوانینی که از سوی نمایندگان منتخب مردم تصویب شده و برای همین هم مورد قبول عامه قرار می گیرد و به درجه اعتبار می رسد) در کسوت مدعی العموم در محاکمات شرکت کنند. روشن است که مسئله حق تحقیق قضایی که در قوانین آمده، با رسم جاری در جمهوری اسلامی از زمین تا آسمان متفاوت است و محکومین جرم های مطبوعاتی بارها بر این واقعیت انگشت گذاشته و بدین خاطر نیز حکم های صادر شده از سوی این قضات را به رسمیت نمی شناسند.

البته واهمه نیروهای راستگرا که نظام را در خطر می بینند بیپوده نیست، زیرا چالشی که اکنون حول مسئله قضا در جمهوری اسلامی در جریان است، هسته مرکزی تعریف اسلامیت نظام را هدف گرفته است و نه تنها ساختار دستگاه قضایی، بلکه مبانی فکری و ارزشی آن را نیز به زیر سؤال می برد. با اتکاء به قوانینی که از شرع نشئت گرفته اند، نمی توان سنتزی را ایجاد کرد که میان حقوق فردی، حقوق اجتماعی و جامعه به مثابه کلیتی حقوقی، عدالت برقرار سازد. حقوق فردی انسان هایی که در جامعه ای با مناسبات بفرنج و پیچیده صنعتی زندگی می کنند و یا حتی در آستانه چنین مناسباتی قرار دارند و در واقع وارد روابطی با یکدیگر شده اند که آهنگ و شتاب تغییر و تحول در آن کجی کننده است، با مبانی حقوقی شرع اسلام و سنت پیامبر دست یافتنی نیست. یافتن حد عدالت برای آحاد ملت، مستلزم گشودن درهای گفتمانی است به پهنای همه جامعه، با تمام وابستگی های اجتماعی، فکری، عقیدتی و نیز مذهبی آن. ●

پیچ های تاریخی، با تمام هیبت ترسناک خود را نشان داده و به مثابه ترمزی سهمگین چرخ ها را از حرکت بازداشتند و ارابه حرکت را به حاشیه روند تکاملی جامعه و تاریخ پرتاب کرده اند. مشکل جامعه ما فقط تعویض ساده مناصب نیست. مشکل، آلودگی اذهان به گرد و غبار تفکراتی است که شرع را معیار همه ارزش های اجتماعی قرار داده است. بدیهی است که چنین ارزش هایی با درک نوین و امروزین از یک جامعه مدرن مبیانت دارند.

اگر تنها معیارهای روئینایی را در ترمز تاریخی حرکت جامعه به پیش تعیین کننده ندانیم و گوشه چشمی به مبانی عینی نهفته در مناسبات اجتماعی بیاندازیم، به این باور می رسیم که مسئله فقط بر سر معرفت به نیازمندی های جامعه نیست، چرا که گروه های مختلف با آگاهی کامل به این نیازمندی ها آنها را به انحصار گوناگون تعریف می کنند. نیروهای گذشته گرای که اینک دو دستی اهرم های اصلی قدرت را چسبیده اند، نه تنها از این می ترسند که مبانی دینی جامعه به حراج گذاشته شود، بلکه منافعی را در خطر می بینند که شرایط حاکمیت مطلقه آنان در جامعه برایشان به ارمغان آورده است. این نیروها که می ترسند تاریخ چون بولدوزری آنان را در زیر چرخهای خود بگیرد، با موضع گرفتن در پشت سنگر دستگاه قضایی و ارکان های کارگزار آن یعنی نیروهای انتظامی، روند اصلاحات را کند تر کرده و جامعه را با انسداد سیاسی ای مواجه ساخته اند که نقطه اوج آن می تواند انتخابات ریاست جمهوری در اوایل سال آینده باشد.

قوه قضاییه، همه توان خود را روی آن متمرکز ساخته تا جریان اصلاح گرا را از ارکان های تبلیغاتی خود محروم کند و چهره های شناخته شده ای را که در مرکز این جریان به مثابه موتور حرکت به پیش، نقش تعیین کننده ای ایفا می کنند، از دور خارج کند و هرکس را که با ترور جسمی (نمونه حجاریان) از صحنه دور نشده، با ترور شخصیتی و با محکوم کردن به زندان های طویل المدت، به نظاره گران تحولات روزهای تعیین کننده ای که در پیش است تبدیل کند. وقاحت مجریان این طرح تا حدی است که به قوانینی متوسل می شوند که در دوران ستم شاهی تصویب شده اند و مانند قانون اقدامات تأمینی مصوبه ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۹ شامل مجرمین مجنون و مختل المشاعر، مجرمین به عادت، مجرمین بیگار و ولگرد، مجرمین معتاد به استعمال الکل و مواد مخدره و اطفال ولگرد استرجوع کنید به قانون مجازات اسلامی، کتاب مجموعه قانون مجازات اسلامی، انتشارات خورشید). انجمن صنفی روزنامه نگاران، نمایندگان مجلس و خانواده های زندانیان، به حق به چنین تشبیهاتی اعتراض کرده اند. اما واکنش قوه قضاییه و در راس آن جناب شاهرودی چیزی نبود جز گفتن اینکه «به شما مربوط نیست».

نظام ولایت فقیه و مشارکت مردمی

یکی از مفاهیم اصلی توسعه سیاسی، تحقق مشارکت (Participation) به معنای اجازه دخالت افراد و گروههای اجتماعی در تصمیم گیری های سیاسی و امکان تاثیرگذاری آنها بر نظام سیاسی و سیاستگذاریها می باشد. البته تحقق مشارکت نیاز به رقابت نهادینه شده داشته و در ساختاری امکان پذیر است که در آن زمینه تعامل و تقابل افکار، اندیشه و عملکرد افراد، گروهها و دیدگاههای سیاسی آنان فراهم باشد. علاوه بر آن برای تحقق مشارکت، ساختار حقوقی لازم است که رقابت سیاسی را برای رقابت کنندگان با تکیه بر قواعد رقابت سیاسی امکان پذیر سازد.

مشارکت سیاسی خود به وسیله سه عنصر، یعنی آزادی، آگاهی و برابری همراهی می شود. آزادی برای ابتکار عمل و انتخاب داوطلبانه و ارادی، آگاهی به توانایی شناخت و تصمیم گیری در بین گویندگان مختلف و برابری برخوردار از حقوق و امتیازات و فرصتهای مساوی برای عملی نمودن مشارکت سیاسی افراد. نگاهی به قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نشانگر اصول متعددی است که در آن اختیارات متعددی برای ولی فقیه در نظر گرفته شده است. این اختیارات چنان گسترده می باشد که محدود کردن آن به حذف بیش از نیمی از قانون اساسی می انجامد. اختیارات در نظر گرفته شده برای این نهاد از طرفی در بعضی از قوانین به صورت مشخص و در بسیاری از موارد دیگر به صورت غیرمشخص و در پوشش بیان شده است، به شکلی که روح ولایت فقیه در تمام قوانین قانون اساسی مستتر می باشد.

نیاز به مشارکت مردمی و توسعه سیاسی در جامعه ایران و وجود نهاد «ولایت فقیه» به عنوان یکی از عوامل بازدارنده آن، اکنون به یک بحث سیاسی - اسلامی گسترده تبدیل شده است.

اگرچه حق حاکمیت مردم از طریق انتخاب رئیس جمهوری، نمایندگان مجلس، اعضای مجلس خبرگان رهبری و شوراهای محلی در قانون اساسی پیش بینی و در فصل سوم قانون اساسی درباره حقوق ملت، امکانات مشارکت مردمی تعریف شده است، با این وجود حق ویژه ولی فقیه برای دخالت در حقوق ملت، به صورت غیرمستقیم تحت عنوان «رعایت موازین اسلام» در نظر گرفته شده است.

نیاز به مشارکت مردمی و توسعه سیاسی در جامعه ایران و وجود نهاد «ولایت فقیه» به عنوان یکی از عوامل بازدارنده آن، اکنون به یک بحث

سیاسی - اسلامی گسترده تبدیل شده است. در این بحث ها به جایگاه «ولایت فقیه» و حدود و اختیارات آن، امکانات و نواقص آن و اصولاً نیاز به وجود این نهاد پرداخته می شود. از نظر محتوا می توان مباحث حول «ولایت فقیه» را به سه دیدگاه تقسیم بندی کرد.

- ۱- موافقان ولی فقیه یا «ولایت مطلقه فقیه»
- ۲- موافقان مشروط ولی فقیه «ولایت . جمهوری»
- ۳- مخالفان ولایت فقیه



موافقان این نهاد مانند جمعیت مؤتلفه اسلامی، برای جمهوریت نظام و مشارکت مردمی اهمیتی قائل نبوده و در صورت امکان خواهان تبدیل نظام جمهوری اسلامی به حکومت «عدل اسلامی» می باشند. این دیدگاه ارزشی به فرد و فردیت نمی گذارد و نیازی به مشارکت مردمی نمی بیند و اجرای حکومت «عدل اسلامی» را توسط ولی مطلقه فقیه ممکن و کافی می داند. طرفداران این دیدگاه هم اکنون در ایران با تکیه به نهاد ولایت، منافع بیکران مالی و قدرت سیاسی خود را تثبیت می کنند.

موافقان مشروط «ولی فقیه» طیف گسترده ای را در ایران امروز در بر می گیرد که به طور کلی حول «جبهه دوم خرداد» جمع شده اند. اگرچه در میان آنها نیز اختلاف نظری در مورد ولایت فقیه وجود دارد، ولی هنوز آنها اصل موضوع یعنی نهاد ولایت فقیه را زیر علامت سوال نمی برند. این نیروها خواهان محدود کردن امکانات و اختیارات ولی فقیه در حیطه قانون اساسی بوده و جایگاه مقدسی را برای این نهاد قائل نیستند. آنها با اشاره به قانون اساسی، خواهان ولی فقیه هستند که از طرف مردم انتخاب شود و در برابر قوانین با سایر افراد کشور مساوی باشد. این نیروها با طرح محدودیت اختیارات ولی فقیه، خواهان گسترش وزن جمهوریت نظام بوده و وجود نهاد ولایت را خطری برای رشد ساختارهای مافیای قدرت

دانسته و آن را برای مشارکت سیاسی مردمی مشکل آفرین می دانند. این نیروهای سیاسی یا به خاطر اعتقادات منهبی - سیاسی خود و یا به خاطر مصلحت اندیشی خویش، تضاد میان مشارکت مردمی و ولایت فقیه را نادیده می گیرند و از امکانات نهفته در قانون اساسی برای مشارکت مردم سود می جویند. این نیروها با تکیه بر مشارکت مردمی به شکل غیرمستقیم در مقابل نهاد ولایت فقیه قرار می گیرند ولی از مقابله مستقیم با آن پرهیز می کنند.

نیروهای مخالف ولایت فقیه، شامل کلیه نیروهای سیاسی لائیک داخل و خارج از کشور می باشد. اما آنان نیز دارای رفتار متفاوتی با این نهاد می باشند. نیروهای فعال مخالف ولایت فقیه در ایران، خود را ملتزم به قانون اساسی دانسته و چون در قانون اساسی این نهاد جایگاه ویژه دارد، ناچاراً خود را ملتزم به آن دانسته و معتقد هستند که قانون اساسی فعلی علیرغم مشکلات جدی که در رابطه با گزینش دموکراسی دارد، اما به گونه ای است که از هم اکنون می توان از آن برای گسترش فعالیت مردم استفاده نمود.

نیروهای اصلاح طلب خارج از کشور، وجود این نهاد را در مقابل مردم سالاری ارزیابی می کنند و خواهان حذف این نهاد و تمام ارگانهای هستند که از این نهاد تبعیت می کنند. البته در چگونگی حذف این نهاد در میان نیروهای اصلاح طلب لائیک در خارج از کشور اختلاف نظر وجود دارد. بخشی از این نیروها بر این باورند که تا پیش از حذف کامل این نهاد در ایران امروز، توسعه سیاسی و مشارکت سیاسی امکان پذیر نیست و حذف ولی فقیه را به معنی حذف جمهوری اسلامی می دانند. این نیروها در تحلیل خود ارزشی برای امکانات موجود در قانون اساسی جهت مشارکت مردم قائل نبوده و اصولاً قانون اساسی در مورد مشارکت مردمی را صوری دانسته و شانس اجرای آن را منتفی می دانند.

اما بخش دیگر در تحلیل سیاسی خود به این نتیجه می رسند که دامن زدن متمدانه به تضاد و تناقض میان ولایت فقیه با جمهوریت و حاکمیت ملت، اقدامات مشخص در راستای حاکمیت قانون، محدود ساختن حیطه اقتدار ولی فقیه و حذف و محدود کردن نهادهای متأثر از آن، در عمل به برتری فزاینده جمهوریت و بی رنگ و اثر شدن تدریجی ولایت فقیه منجر خواهد شد. این جریانات هر قدمی در راه آزادی، قانونیت، کوتاه کردن دست گروههای فئار و اخلاص گر، مقابله با یکه تازی قوه قضائیه و شورای نگهبان را کمک به پایه های حاکمیت

نگاهی از درون به نهاد روحانیت

خاطرات آیت الله حسینعلی منتظری، علیرغم فشار فزاینده و تهدیدهای حکام جمهوری اسلامی ایران، به برکت وجود ابزارهای ارتباطی جدید، از طریق اینترنت در معرض قضاوت افکار عمومی گذاشته شد. اگر روزگاری نه چندان دور آیت الله خمینی از طریق نوارهای کاست، عرصه را به ساواک محمدرضاشاهی تنگ کرده بود و پیامش را به اقصا نقاط ایران می رساند، اینک اینترنت، ماهواره و رادیوها، چیزی پنهان کردنی برای حکام جمهوری اسلامی باقی نگذاشته اند و آنان به عبث می کوشند با شمشیر چوبی سانسور، به جنگ آسیاب بادی انقلاب اطلاعاتی بروند.

وضعیت جهان کنونی به گونه ای است که حضور سیستم ارتباط الکترونیکی، مجالسی نمی دهد تا دستگاههای عریض و طویل سرکوب، صدای کسی را در حلقوم خفه سازند. انتشار خاطرات آیت الله منتظری، جلوه ای از حضور همه جانبه سیستم ارتباطی جدید در سطح جهان است.

اما جدا از این موضوع، انتشار این خاطرات تایید حکم دیگری نیز بود که می گفت: انقلاب ایران اگر چه انقلابی مذهبی بود، اما گام بزرگی در جهت دنیوی کردن هر چه بیشتر همه شئون جامعه ایران به جلو برداشت. این نعل وارونه، شاید نیرنگ تاریخ بود. ماکس وبر، دنیوی شدن را با مفهوم «افسون زدایی» معین می کند، آنجا که هیچ گوشه ای از زندگی نمی تواند در هاله ای از رمز و راز باقی بماند و انتشار خاطرات آیت الله منتظری، از این جنبه نیز قابل تعمق و دقت است. شبکه تو در تو و هیرارشیکی روحانیت که با ساروج تقدس و ابهام در هم تنیده شده است، روحانیون را در هاله ای از تنزیه رازگونه می پیچد، تا در اذهان مردم کوچه و بازار از سلسله مراتب آنان، نظامی کاریسماتیک برای سلطه ایجاد کند.

اینک آیت اللهی، خود پرده های این معرکه را پس می زند و روحانیون را که همواره در تلاش بوده اند، خود را نماد وارستگی و تسلط بر نفس معرفی کنند، به طور عریان در معرض دید مردم قرار می دهد. مردم می بینند که از آن وارستگی و تسلط بر نفس خبری نیست و روحانیون نیز همچون انسانهای عادی حسد می ورزند، حرص می زنند، خطاهای فاحش دارند، قهر و آشتی می کنند و دغدغه پول و مقام و جاه و امکانات، لحظه ای آنان را رها نمی سازد. در جا به جای خاطرات آیت الله منتظری می توان به وضوح این نکات را دید و خواند. آیت الله بزرگی همچون بروجردی، بسیار زود از

یک مناقشه کوچک از جا در می رود: «روزی در درس فقه در قم، در برابر اشکال یکی از شاگردان که مرد محترمی بود عصبانی شدند تا جایی که به طرف فرمودند برو این حرفهای لااوائل را در حاشیه امثله بنویس. فردای آن روز روی منبر از طرف عذر خواهی کردند». همین آیت الله بزرگ بسیار ناراحت می شود اگر کسی پیشنهادی او را به دلیل داشتن دندانهای مصنوعی و عدم بیان درست عبارتهای عربی، به زیر سؤال می برد: «از ایشان پرسیدم، آقا اگر کسی در صحت قرانت امام جماعت شک کند می تواند به او اقتدا کند؟ من مساله کلی می پرسیدم و نظری نداشتم. آقای بروجردی یک نگاه می به من کردند و گفتند: شما به امامی که در قرانتش شک دارید اقتدا نکنید، بروید به امامی که قبولش دارید اقتدا کنید... بعد آقای خمینی به من گفتند آخر این مساله را چرا از ایشان می پرسی؟ مگر نمی دانید بعضی ها شایع کرده اند که آقای بروجردی قرانتش درست نیست».

آیت الله منتظری رقابت و چشم و هم چشمی میان روحانیون را در جای دیگری از کتاب خود، آنجا که سیاستمدارانه نمی خواهد در کنار آیت الله کاشانی و مظفر بقایی عکسی داشته باشد، به اینگونه توصیف می کند: «مجلس تجلیل از آقای کاشانی، مداح ها و روضه خوان ها همه شعر در مدح آیت الله کاشانی می خواندند. همان موقع که پهلوی ایشان نشسته بودم، آقای دکتر بقایی هم آن طرف ایشان بود. یکدفعه دیدیم عکاسها آمدند عکس و فیلم بگیرند. من پیش خودم گفتم اگر این عکس را بگیرند لابد فردا در همه روزنامه ها منعکس می شود و در بیت آیت الله بروجردی درست می شود که تو اینجا پیش آقای بروجردی هستی آنجا هم هستی. تا دیدم دارند مقدمات فیلم و عکس را فراهم می کنند گفتم آقا من باید بروم در مدرسه را شب می بندند، من تا دیر نشده باید بروم و خلاصه جلسه را ترک کردم». اگر چه از دیدگاه انسان مدرن، اینها همه جلوه هایی از خصلت های بشری است، اما حسن اینگونه افسون زدایی در آنست که روحانیون همواره تبلیغ کرده اند که از سرشت ویژه ای هستند و از مصالح خاصی برش یافته اند و لذا بایست در جایگاه ویژه ای بنشینند و از امتیازات ویژه ای نیز برخوردار باشند. اما اینک برای همگان روشن می شود که اینگونه نیست و آنان هم انسانهایی هستند مانند بقیه.

جدا از جنبه افسون زدایی، خاطرات آیت الله منتظری از منظر جامعه شناسی نیز حاوی

داده ها و اطلاعات با ارزشی است. جامعه شناسی ایرانی، به دلیل عدم توجه به واقعیتهای زندگی شخصی و حیات اجتماعی و باقی ماندن در چارچوب های مجرد تئوریک، همواره حضوری کم رنگ داشته است. این جامعه شناسی، با غلظت ایدئولوژیک خود، از برخورد با واقعیات جامعه ایران و افسار کوناگون اجتماعی طفره رفته است. نحوه زندگی، شکل تحصیل، نوع مناسبات روحانیون با یکدیگر، از جنبه های با ارزش در خاطرات آیت الله منتظری است که باید مورد توجه جامعه شناسانه قرار گیرد: «من در خانه کوچکی در نجف آباد اصفهان به دنیا آمدم. پدرم کشاورز بود و وضعیتش از نظر مالی خیلی بد بود. البته باغ و زمین هم از خودش یک مختصری داشت ولی رعیت مردم بود. آن زمان در نجف آباد یک روحانی مورد احترام بوده، و یا در جای دیگر: «حاج میرزا علی آقای شیرازی مرد از دنیا گذشته و وارسته ای بود. در طب قدیم استاد بود ولی خیلی کم طبابت می کرد. ما یک مقداری قانون بوعلی سینا را پیش ایشان خواندیم. قسمتهایی از نهج البلاغه را هم پیش ایشان خواندیم. در خانه اش تا آخر برق نکشیده بود. یک روز به ایشان گفتم آقا چرا برق نمی کشید؟ فرمود برق حرام نیست ولی خودم دیدم مامور شهرداری داشت روی دیوار خانه مردم تیر می کوبید و صاحبخانه می گفت من راضی نیستم. روی این شبهه ایشان تا آخر هم در خانه اش برق نکشیده. به روشنی می توان دید که اینان اگر چه بخشی از جامعه ایران بوده اند، اما سازوکار زندگیشان کمتر مورد توجه روشنفکران تحصیل کرده قرار گرفته و از دید علمی به آن پرداخته شده است. اینان هنگامی که به رهبری انقلاب اسلامی رسیدند، عده ای می پنداشتند که گویا از سرزمینی دیگر یا حتی سیاره ای دیگر به ایران آمده اند. حال آنکه اینان بخشی از جامعه ایران بودند که اگر چه به حال خود رها شده بودند، اما خود آنان جامعه را به حال خود رها نکرده بودند.

دغدغه سیاست و جنگ اندازی به قدرت از طرف روحانیون، چه در سالهای پیش از انقلاب و در دهه پر تلاطم پیش از کودتای سال ۱۳۳۲ و چه در سالهای پس از ۱۳۴۲، از خلال گفتارهای آیت الله منتظری روشن است: «ضمن صحبت ها به ایشان گفتم آقا اینها می خواهند قتل منصور را اعدام کنند یک کاری بکنید. اگر قتل منصور را بکشند روحانیت شکست می خورد چون اینها در بازار آدمهای موجهی هستند و حامی روحانیت بوده اند. اگر اینها را ←

← اعدام کنند روحانیت در تهران و در ایران ضربه بزرگی می خورد». خواننده به روشنی در می یابد که روحانیت همواره چون یک حزب پر قدرت در جامعه ایران حضور داشته است، خود را تامین مالی می کرده، سهم امام می گرفته، از موقوفات استفاده می برده و در یک کلام موقعیت خود را سازمان و سامان می داده است: «آقای کوشانیور آدم ثروتمندی بود که اهل وجوهات بود، منتها مقید بود که وجوهایش را در این جور کارهای تبلیغی مصرف کند. ایشان در تهران چند خانه هم داشت که بعضی از علمای تهران در آن می نشستند. حتی مرحوم شهید مطهری هم مدت کمی در یکی از خانه های آقای کوشانیور زندگی می کرد. البته اجاره اش را به عنوان وجوهات حساب می کرد. این شخص مقلد آیت الله بروجردی بود. در نظر این کتابها از وجوهات کمک می کرد. بعد ایشان از دار دنیا رفت و بازماندگانش موسسه ای به همین نام درست کردند». روحانیت به دور از رشد شتابان صنعتی ایران، در حالی که دولتمردان پهلوی در همان زمان خواب «تمدن بزرگ» و تبدیل شدن ایران به پنجمین قدرت صنعتی جهان را می دیدند، به درس و فحش می پرداخته، بر کتب قدیمی خویش شرح و تفسیر می نوشته، در نظام فکری محمد باقر مجلسی، علامه حلی، شافعی، آخوند خراسانی، ملاصدرا به کند و کاو می پرداخته و پایه های گسترده ای برای معنویات اقلشاری از جامعه فراهم می آورده است که از مدرنیسم از بالا ساخته شده محمدرضاشاهی عاصی شده بودند و در چنین معنویتی به دنبال گریزگاهی برای رستگاری می گشتند.

در مجموعه خاطرات منتظری، تلاش پیگیر روحانیت برای گسترش مدارس، کلاسها، مساجد و نحوه جمع آوری پول و امکانات برای تحقق پروژه های متفاوت ترسیم شده اند. خواننده در می یابد که روحانیت شیعه در سودای حفظ هیت اسلامی و شیعی خود، چگونه به اتخاذ تاکتیکهای صحیح و عاقلانه در برابر محمدرضاشاه که به استدلال یکی از روحانیون «به هر حال تنها پادشاه شیعه بود» مبادرت می ورزد. روحانیت از حریم و حرمت خود با همه وجود به دفاع بر می خیزد، حتی در آنجا که آیت الله بروجردی از شیخ مصطفی رهنما که همکار حزب توده ایران بوده است، در مقابل فشار دستگاه شاهنشاهی به حمایت بر می خیزد: «من یکروز دیدم آقای بروجردی عصبانی است و می گوید دیگر زندگی برای من تلخ است، زندگی برای من حرام است. گفتیم آقا چه شده؟ گفتند در تهران آشیخ مصطفی رهنما را گرفته اند. گفتیم شما که از روش آشیخ مصطفی رهنما خوشتان نمی آید چون بعضی کارهای خلاف قاعده می کرد. گفتند آشیخ مصطفی بالاخره یک روحانی است و اینکه بخواهند به حریم

روحانیت حمله کنند برای من غیر قابل تحمل است».

خاطرات منتظری، جدا از جنبه هایی که تا کنون به آنها اشاره شد، در گستره سیاست روز نیز دارای اهمیت زیادی برای روشننگری است و از بسیاری مسائل پرده بر می دارد. تلاشهای بی وقفه وزارت اطلاعات برای سلطه بر حوزه های علمی و فشار برای اینکه سید علی خامنه ای را در مقام مرجعیت شیعه بنشانند، روابط پشت پرده برای خرید اسلحه از منابعی که دستگاه تبلیغی جمهوری اسلامی لحظه ای از فحاشی به آنها باز نمی ایستد، نداشتن برنامه های مشخص برای اداره کشور و ندانم کاریهای مستورین در جریان جنگ ایران و عراق که هزاران نفر را قربانی کرد، سرکوبها و پیگردهای بی رویه که صرفاً از روی منافع عاجل سیاسی و نه موازین فقهی و دینی صورت می گرفتند، همه و همه در خاطرات منتظری موج می زنند. توضیح نحوه غیرانسانی و بی رویه اعدامهای زندانیان سیاسی در خاطرات تکاندننده و سندی علیه حکامی است که خود را جانشین خدا و پیغمبر در روی زمین می دانند و مدعی تحقق نظامی با ارزشهای اخلاقی و دینی هستند: «بالاخره آمدند گفتند این دو نفر محکوم به اعدام شده اند، گفتیم جرم این ها چه بوده، گفتند: به آن دختر سیزده ساله در زندان گفته اند مگر امام را قبول نداری که این حرفها را میزنی او هم روی همان غرور نوجوانی گفته بود نه امام را هم قبول ندارم». در جای دیگر: «گفتیم الان محرم است حداقل در محرم از اعدامها دست نکه دارید، آقای نیری گفت: ما تا الان هفتصد و پنجاه نفر را در تهران اعدام کرده ایم، دویست نفر را هم به عنوان سر موضع از بقیه جدا کرده ایم کلک اینها را هم بکنیم بعد هر چه بفرمایید! من بسیار ناراحت شدم». و در جای دیگر: «بعد از مدتی یک نامه دیگر از امام گرفتند برای افراد غیر مذهبی که در زندان بودند، در آن زمان حدود پانصد نفر غیر مذهبی و کمونیست در زندان بودند، هدف آنها این بود که با این نامه کلک آنها را هم بکنند و به اصطلاح از شرشان راحت بشوند... حدود دو هزار و هشتصد یا سه هزار و هشتصد نفر را - تردید از من است - اعدام کردند».

آیت الله منتظری با خاطرات خود، جلوه هایی از صمیمیت و صداقت یک روستایی اطراف نجف آباد را که توانست در سطح ملی و فراملی عمل کند، به نمایش می گذارد. پایبندی او به باورهای ساده ای که می خواهد جامعه ای را در جهان پیچیده امروز اداره کند و با آن کنار آید، وجهی اخلاقی به او می بخشد. بی توجهی به قدرت از ارزشهای شخصیتی اوست. از سوری دیگر وفاداری او به فقه بازمانده از قرون گذشته برای پاسخ دادن به مسائل پیچیده جهان امروز، محدودیت های فکری او را نیز نشان می

دهد. اگر چه آیت الله منتظری با ایستادگی در مقابل ظلم و جور حکام جمهوری اسلامی، همدلی اخلاقی و معنوی بسیاری را به دست آورده است، اما نحوه برخورد او با بهائیان، زنان و نیز بسیاری ارزشهای مدرن جامعه ایران که به بخشی جدایی ناپذیر از فرهنگ کنونی ایران تبدیل شده اند، نشان می دهد که او هنوز با چه محدودیت هایی در نحوه عمل و نظر روبروست: «آن وقت کاری که من کردم این بود که تمام طبقات و اصناف علیه بهائیت در نجف آباد را دعوت کردم و همه علیه بهائیت اعلامیه دادند. مثلاً ناتواها نوشتند ما به بهائیان نان نمی فروشیم. راننده ها امضا کردند که ما دیگر سوارشان نمی کنیم. از همه علمای نجف آباد و افرادی که با صنف های مختلف مربوط بودند کمک گرفتیم. خلاصه کاری کردیم که از نجف آباد تا اصفهان که کرایه ماشین یک تومان بود، یک بهایی التماس می کرد پنجاه تومان بدهد او را نمی بردند».

یک بار عبدالکریم سروش آیت الله منتظری را مورد مناقشه قرار داد که حکم قتل مرتد در فقه شیعه، با جهان امروز ناسازگار است و از وی خواست که در میانی دست به اجتهاد بزند و فقه شیعه را بر مبنای حقوق بشر توسعه دهد. در آن زمان آیت الله پاسخی به سروش نداد. اما اینک از لابلای خاطرات او می توان دریافت که او همچنان پای در فقه شیعه دارد و در بسیاری موارد با مسائل جامعه صد سال پیش در گیر است. واقعیت این است که جامعه امروز ایران در فضای فرهنگی دیگری تنفس می کند و دیگر توجهی به احکام فقهی و نظریات فقها ندارد. این واقعیت از آیت الله می طلبد که مناسبات خود را با چنین فرهنگی تنظیم و زمینه تحمل آن را در خود و پیروان خود تشدید کند. تا فرهنگ سنتی و مدرن در جامعه ایران بتوانند در کنار هم و با آرامش زیست کنند. به هر حال آنچه که از خاطرات مشهود است این است که آیت الله منتظری علیرغم صمیمیت و صداقت خود، حاوی فکری تازه ای نیست. با این حال کتاب خاطرات او خواندنی و آموزنده و در شرایط کنونی گامی جسورانه است. شاید لازم باشد در آینده در مقاله های جداگانه ای به طور مبسوط تر و عمیق تر به فصول مختلف کتاب خاطرات او پرداخت.

باید امیدوار بود که انتشار خاطرات آیت الله منتظری، سرآغاز نگارش خاطرات روحانیون دیگر نیز باشد تا پس از تاریخ شفاهی هاروارد و تاریخ شفاهی چپ ایران و خاطرات فردوست و علم و... ابعاد ناشناخته جامعه ایران با اتکا به داده های بازیگران اصلی صحنه سیاست، روشن تر و شفاف تر گردد و زمینه جامعه شناسی سیاسی و بومی ایران از هرباره فراهم گردد.

تحلیلی حقوقی از رای دادگاه نظامی در پرونده معروف به قتل‌های زنجیره ای

آنان به ارمنستان بود، آری همه این بازجویی‌ها و تحقیقات را از پرونده خارج کرده بودند تا طرح‌های جنایتکارانه وزارت اطلاعات همچنان سر به سر بمانند و نامحرمان، یعنی اکثریت بزرگی از مردم ایران، در جریان این جنایات ضدبشری قرارنگیرند. شکایت‌ها و اعتراض‌های مدعیان خصوصی و وکلای آنان هم نه تنها راه به جایی نبردند، که برای شیرین عبادی پرونده ساختند و او را به زندان انداختند و سپس وی را از وکالت دادگستری محروم نمودند و ناصرزرافشان را هم که «جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد» به زندان افکندند و در همان حال خیمه شب بازی دادگاه نظامی را با سناریوی «محاکمه قتل‌های زنجیره ای» آغازیدند.

۳- اما دامنه تجاوز به اصول دادرسی و رسیدگی و حقوق مدعیان خصوصی و اکثریت بزرگی از مردم ایران که خواستار کشف حقیقت و روشن شدن نظام جنهمی ضدامنیتی حاکم بر ایران می‌باشند، از اینهم فراتر رفت و بی‌آزمی را تا بدانجا رساندند که به اصطلاح محاکمه را هم غیرعلنی نمایند. طرفه اینکه مجوز غیرعلنی نمودن محاکمه را هم اصل ۱۶۵ قانون اساسی اعلام داشتند. به موجب این اصل «محاکمات علنی انجام می‌شود و حضور افراد بلامانع است مگر آنکه به تشخیص دادگاه علنی بودن آن منافی عفت عمومی یا نظم عمومی باشد». در اصل ۱۶۶ هم آمده که احکام دادگاه‌ها باید مستدل باشند.

اما حاکم دادگاه نظامی در توجیه تصمیم خود بر غیرعلنی بودن محاکمه به هیچگونه استدلالی دست نیازید که چرا محاکمه جنایتکاران وزارت اطلاعات بایستی از دید و نظارت مردم ایران مکتوم بماند؟ آیا تامین نظم عمومی ایجاب می‌کند که مردم ندانند که در ساختار امنیتی و اطلاعاتی حکومت جمهوری اسلامی، چه شبکه‌های مخوف و جنایتکارانه‌ای لانه کرده‌اند؟ یا اینکه کشف و شناسایی و شناساندن این شبکه‌های جنهمی در راستای تامین نظم عمومی جامعه ایران است.

۴- محاکمه را غیرعلنی کردند و درباره رییس شعبه ۵ دادگاه نظامی هم کوچکترین اطلاعی به افکار عمومی و رسانه‌های خبری ندادند تا مردم بدانند که آیا او هم چون اکثریت قریب به اتفاق مسئولان بلندپایه قوه قضاییه جمهوری اسلامی از پرورش یافتگان مدرسه حقانی و داسراها و دادگاه‌های انقلاب است و یا اینکه پیش از برنامه اسلامی کردن دادگستری هم، عهده دار منصب قضا بوده است. در حال آنچه که مسلم است او از اصول حقوق جزا و آیین دادرسی کیفری، به جز «قانون مجازات اسلامی» بی‌بهره است.

حاکم دادگاه نظامی نمی‌داند که در محاکمه جنایی رسیدگی و دادرسی اتهمی است و نه تفتیشی. از اینروست که در دادگاه جنایی یا هیات منصفه حضور دارد و یا اینکه بین ۵ تا ۹ قاضی در محاکمه و اتخاذ تصمیم شرکت می‌نمایند. و به همین دلیل است که فارغ از تحقیقات انجام شده در مرحله بازپرسی، همه‌ی دلایل تعرفه شده در کیفرخواست، مورد رسیدگی دادگاه جنایی قرار می‌گیرند. پزشک قانونی، ماموران انتظامی که جنایت را کشف کرده‌اند، همه شهود و مطلعان پرونده که در کیفرخواست به اظهارات آنان استناد شده است، شهود و مطلعانی که مدعیان خصوصی یا وکلای متهم به آنان متمسک می‌شوند ... و به طور کلی همه‌ی راه‌ها و وسایل کشف حقیقت بایستی توسط دادگاه ←

سرانجام پرده نخست خیمه شب بازی قوه قضاییه جمهوری اسلامی در پرونده قتل‌های سیاسی، معروف به قتل‌های زنجیره ای، روز گذشته پایان گرفت و شعبه پنج دادگاه نظامی تهران رای بر محکومیت برخی از متهمان به ارتکاب آن جنایات صادر نمود.

۱- همانطوریکه بارها و بارها خاطر نشان نموده ایم، ارجاع پرونده این جنایات، یک ماه پس از قتل سفاکانه پروانه و داریوش فروهر، به سازمان قضایی نیروهای مسلح، آنهم به درخواست علی یونسی رییس پیشین سازمان قضایی نیروهای مسلح و وزیر کنونی وزارت اطلاعات و پس از موافقت شیخ محمدیزدی رییس پیشین قوه قضاییه، برخلاف صریح اصل ۱۷۲ قانون اساسی صورت گرفته است. به صراحت این اصل «برای رسیدگی به جرایم مربوط به وظایف خاص نظامی یا انتظامی اعضای ارتش، ژاندارمری، شهربانی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، محاکم نظامی مطابق قانون تشکیل می‌گردد. ولی به جرایم عمومی آنان یا جرایمی که در مقام ضابط دادگستری مرتکب شوند، در محاکم عمومی رسیدگی می‌شود». آدم ربایی و آدم کشی از جمله «وظایف خاص» ماموران نظامی و انتظامی نیستند و هرچند که متهمان با جعل احکام قضایی وارد منزل پروانه و داریوش فروهر شده و با ارائه احکام جلب مجبور به محمدختاری و محمدجعفر پوینده، آنان را ربوده‌اند، به فرض که «در مقام ضابط دادگستری» هم به ارتکاب این جنایات دست یازیده باشند، بازهم به صراحت اصل ۱۷۲ قانون اساسی، محاکم عمومی دادگستری صلاحیت انحصاری برای رسیدگی به آن جنایات را دارند.

رییس شعبه ۵ دادگاه نظامی در رد ایراد صلاحیت وکلای مدعیان خصوصی گفته است که «برطبق فرمان مورخ ۱۳۷۰/۱۰/۱۹ مقام رهبری، رسیدگی به جرایم مربوط به تخلف پرسنل وزارت اطلاعات از وظایف قانونی شان در صلاحیت سازمان قضایی نیروهای مسلح گذاشته شده». وی از یاد برده است که با صراحت قانون اساسی محلی برای صدور فرمان رهبری نیست. به علاوه این جنایات با هیچ دلالتی «تخلف از وظایف قانونی» به شمار نمی‌آیند. ماموران وزارت اطلاعات وظیفه دار جمع‌آوری اطلاعات برای تامین امنیت عمومی کشور بوده‌اند و نه ربودن و کشتن مخالفان سیاسی و عقیدتی حکومت.

۲- پرونده قتل‌های سیاسی را که از مصادیق بارز «جنایات بر ضد بشریت» به شماری آیند، به دادرسی نیروهای مسلح بردند تا مدعیان خصوصی و وکلای آنان را از دستیابی به پرونده نظارت بر چگونگی انجام تحقیقات محروم نمایند. آن زمان هم که پرونده را در اختیار آنان گذاردند، روشن شد که بیش از نیمی از تحقیقات انجام شده و از جمله تمامی بازجویی‌های سعیدامامی و بیش از یکسال تحقیقات انجام شده از مصطفی کاظمی (بانام مستعار موسوی، هاشمی ...) قائم مقام معاونت امنیت و مدیرکل طرح و بررسی وزارت اطلاعات، و مهرداد عالیخانی (با نام مستعار صادق مهدوی) مدیرکل اداره «چپ‌نو» وزارت اطلاعات، را که در آنها به چگونگی ارتباط ایندو با سعیدامامی چه در دوران وزارت علی فلرحیان و چه پس از آن، و طرح‌ها و برنامه‌های آنان در راستای تحقق «پروژه قتل عام درمانی» که در دوران فلاحیان - اسامی فراهم آمده بود و یکی از نمونه‌های آن طرح پرتاب کردن اتوبوس حامل نویسندگان به دره در جریان سفر

← مورد رسیدگی قرار گیرند زیرا که در رسیدگی جزایی قاضی بایستی کشف حقیقت بکند و نه چون قاضی دعوی مدنی امر رسیدگی را به بررسی و ارزیابی دلایل دعوی و محتویات پرونده محدود نماید.

۵- هنگامی که محاکمه غیرعلنی اعلام می شود، هیچکس نمی داند که در محضر دادگاه، و آنهم در حضور تنها یک قاضی، چه گذشته است و متهمان چه گفته اند. آیا اظهارات گذشته شان را تایید کرده اند و یا انکار نموده اند. اما در همین پرونده ای که به دادگاه نظامی ارجاع شده، کاظمی و عالیخانی بارها و بارها گفته اند که حکم و مجوز شرعی انجام قتلها را دری نجف آبادی وزیر وقت وزارت اطلاعات صادر کرده است.

— عالیخانی در بازجویی مورخ ۱۳۷۹/۱/۱۲ می گوید که «من در جلسه ۱۳۷۷/۸/۲۲ به آقای دری به وضعیت فروهر و حزب ملت (ملیون مرتد) اشاره کرده بودم و توضیح دادم که همان نیروهای جبهه ملی که در سال ۶۰ مرتد اعلام شدند، بخشی از آنان مانند فروهر با تغییر نام جریان سیاسی خود، چگونه توانستند موجودیت پاره ای از آن نیروها را حفظ کنند و هم اکنون در شرایط حاضر این چنین در صحنه به عنوان نیرویی از نیروهای اپوزیسیون فعال حاضر باشد و یکی از سرپل های فعالین سیاسی خارج با داخل کشور و بالعکس قرارگیرد».

— مصطفی کاظمی در آخرین دفاع خود در مرحله بازپرسی می نویسد «اینجانب در نوشتارهای قبلی نوشته ام که آقای دری در جلسه ۱۳۷۷/۸/۲۲ حکم داده اند که نضرات ذکر شده شامل داریوش و پروانه فروهر و محمدسختاری و محمدجعفرپورینده زده شده و حذف کردند و اینجانب در هیچیک از موارد با آقای صادق (عالیخانی) و دیگران امر به حذف افراد ننموده ام. مساله آمریت به دری برمی گردد و ایشان به صراحت در مورد به قتل رساندن این افراد در جلسه ۱۳۷۷/۸/۲۲ فرمودند و در جلسه ۱۳۷۷/۹/۹ نیز با توجه به صحبتی که من با دری داشتم به ایشان گفتم که صادق می گوید که افراد کانون جلسه تشکیل نمی دهند و بایستی یکی دو نفر از آنها زده شوند تا بیایند دور هم جمع شوند و آنوقت همگی زده شوند. ایشان گفتند همین کار را بکنید. من به صادق گفتم که آقای دری روی زدن نضرات کانون تاکید نمودند...».

— مصطفی کاظمی اضافه می کند که «دری در جلسه ملاقات با مروی (معاون قوه قضاییه) گفته که من شریف، پورینده و مختاری را نمی شناختم. درحالیکه یک گزارش دست نویس از اسلامی (سعیدامامی) وجود دارد که برای دری نوشته و جریان کانون را توضیح داده و به نقش محمدسختاری اشاره کرده و دری روی گزارش دستور داده: به معاونت ها و از جمله به معاونت امنیت فرستاده شود. دری در جلسه ۱۳۷۷/۸/۲۲ وقتی صادق مهدوی نام لاتیگ ها را آورد، گفت: ایشان را بزنید. با این عبارت که: اینها تکلیف شان روشن است».

— مصطفی کاظمی در همین بازجویی می گوید که ما جلسه ۱۳۷۷/۸/۲۲ را تقاضا کردیم و ایشان حکم نضرات را دادند. دلایل مختلفی هست بر آمریت ایشان، از جمله جلسه ۱۳۷۷/۹/۹. من هرگز تقاضای جلسه با دری نکرده ام. تقاضاکننده خودش بوده که از من و در مواردی از صادق مهدوی خواسته نزد ایشان برویم. ضمناً اگر نوار گفتار دری در جلسه ۱۳۷۹/۳/۲۷ را ملاحظه فرمایید عنوان می کند که اینها (صادق و موسوی) گفتند که اگر پای کار و انجام عملیات دستگیر شویم، می گوئیم که ما خودمان تصمیم به این عملیات گرفته ایم و اگر بعد متوجه شوئیم می گوئیم ما نبوده ایم و این حاکی است که در جلسه ۱۳۷۷/۸/۲۲ در مورد انجام عملیات با دری صحبت کرده ایم...».

— کاظمی تاکید می کند که در «موضوع حذف پیروز دواتی، ایشان (دری) به رئیس جمهور کتبی می نویسد که از دواتی خبری ندارد و به سرمدی (معاون امنیتی وزارت اطلاعات) هم همین را می گوید. ولی بالاخره

در اواخر می پذیرند که حکم پیروز را داده و در جریان بوده اند. آیا این را نمی رسانند که در مورد ۵ فقره قتل هم کتمان می کنند؟»

— در گفته های کاظمی قرائن و اشارات مثبت کم نیستند و از جمله «چرا دری که متوجه شد ما عملیات را انجام داده ایم، اقدام به معرفی ما نمود. تا تاریخ ۱۳۷۷/۱۰/۹ ایشان همه تلاششان این بود که کاری کنند تا با سناریو این کار ختم شود و تلاشهای زیادی نمودند تا دستگیری ها انجام نشود و دستگیری ما با توجه به تاکید رییس جمهور و پی گیری عبادی (ربیع) مشاور امنیتی رییس جمهور) با نیازی در شب چهارشنبه ۱۳۷۷/۱۰/۸ صورت گرفت و آقای نیازی هم با معاونت حفاظت صحبت می نماید که ما دستگیر شویم و حتی پس از دستگیری ما آقای دری امیدوار بود که بشود در همان مراحل اولیه کار را تمام کند و معاون حفاظت به من گفت که بروید و در اداره کل یک مرخصی یک هفته ای بنویسید. و اینها امیدوار بودند ظرف یک هفته کار را حل نمایند. اگر ما خودسرانه عمل کرده بودیم آیا دری چنین می کرد یا آنکه ما رامعرفی می نمود؟»

— عالیخانی هم در یکی از آخرین بازجویی هایش، ۱۳۷۹/۱/۱۰، به صراحت می گوید که «موسوی در انجام این عملیات تحت مسئولیت مستقیم دری، قرارداشته و در حقیقت من رابط ایشان با تیم های عمل کننده بودم و در پایان هر عملیات شرح را بلافاصله می دادم. من امر قتل ها نیستم. هیچیک از مباشرینی که افراد فوق الذکر را به قتل رسانده اند، به لحاظ اداری تحت مسئولیت من نبوده اند. اساساً موقعیت شغلی من در حدی نبوده که بتوانم دستور قتل بدهم».

— وی اضافه می کند که «نظر دری این بود که کار اساسی شود (یکباره). گفت دو نفر را بفرست، یکی جلسات کانون را به رگبار ببندند. لاتیگ ها که مساله ای نیستند اگر بشود همه را یکجا جمع کرد و یک رگباری به آنها بست، یک بمبی کنارشان گذاشت، یک نازنجک بینشان انداخت...».

— عالیخانی در مورد ضرورت مجوز شرعی می گوید «اگر ما دست اندرکاران قتل ها عامل بیگانه بودیم و یا حتی حزب اللهی دواتشه و ضرورتی برای اخذ حکم شرعی و قانونی (سازمانی) قاتل نبودیم، چرا به سراغ عناصر سرشناس تر سیاسی (معاند) نرفته ایم. حداقل این به عقل ما می رسیده که حذف دکتری زدی (برای مثال) موثرتر از پورینده و مختاری است. چرا آقای دری تمام تلاش خود را جهت جلوگیری از دستگیری ما کردند؟ از موسوی خواستند به دستغیب مراجعه کند. چرا به رییس دفتر خود خزائی دستور داده بودند که با ادارات کل امنیت تماس بگیرد و از آنها بخواهد که همکاری با کمیته تحقیق قتل ها به عمل نیآورند. چرا دری در تاریخ ۱۳۷۷/۱۰/۲۸ یعنی ۱۹ روز پس از دستگیری من و موسوی نزد نیازی اعلام می کند که شما به هر نتیجه ای رسیده اید آنرا در مصاحبه ۱۳۷۷/۱۰/۳۰، اعلام کنید. این بچه ها با طناب من به داخل چاه رفته اند. من در روز قیامت نمی توانم پاسخگو باشم. قرار نبود یکی یکی بکشند. من گفته بودم اگر بشود اینها را جمع کرد یک رگباری به آنها بست، یک بمبی به سرشان زد. نیازی پس از شنیدن این جملات از آقای دری در تاریخ ۱۳۷۷/۱۰/۲۹ طی دیداری با حقی حدود ساعت ۲۰ شب در زندان حشمتیه، گفت که دری این حرفها رازده اما من به کسی نگفتم. ام. از الان به بعد دیگر بحث آخوند بودن آقای دری مطرح است. بعدها همین اعتراف دری را به بازجویان (مهدی قوام و مجتبی بابایی) انتقال داده بودند. البته در ۱۳۷۸/۴/۹ بابایی گفت دیگر روی چنین اظهاراتی از دری حساب نکنید. ایشان حرفشان را پس گرفته اند و گفته اند که آن موقع وزیر بودم و محظوراتی داشتم...».

— عالیخانی اضافه می کند که «پس از ۱۱/۲۱ که دری از وزارت استعفا می کند آقای قوام با من صحبتی داشتند. ایشان در آن قطع و ←

← اطمینان داشت که آمر آقای دری بودند و به دنبال دست یابی افراد بعد از دری قرارداد شدند. می گفتند که پرونده ملی و جدی است. همه نظام تصمیم گرفته اند که هرچه هست روشن شود. آقا (خانم ای) تصمیم خواهند گرفت که با دست اندرکاران در هر سطح قوه قضاییه، چگونه برخورد کنند. خلاصه صحبت آقای قوام آن بود که دری مسئول بوده، باید روشن شود و من تحت سوال بودم که چه کسی در بالای دری قرار دارد. یک روز برای قوام قسم خوردم که اطلاعی ندارم. ایشان گفتند که قسم نخور از تو تا بزرگترتان دری قسم دروغ می خورید ...»

– عالیخانی در پایان این بازجویی می گوید که «بعد از ۱۳۷۸/۳/۲۱ بازجویان اجازه نمی دادند که دیگر نام دری به میان آید و ذکر نام ایشان در کنار حوادث پاییز ۱۳۷۷ موجب تعزیر (شکنجه) می شد. من تا تاریخ ۱۳۷۸/۵/۱۷ به حقیقت موضوع اشاره کردم. ولی بعداً به درخواست بازجویان (قوام، بابایی، نیاکان، آزاده) سعید اسلامی را جایگزین آقای دری کردم و در تاریخ ۱۳۷۸/۵/۲۸ به صورت مکتوب سعید اسلامی را آمر قتل ها معرفی کردم ...»

– مصطفی کاظمی در جریان بازجویی ها گفته است که «اینگونه نبود که در تشکیلات وزارت اطلاعات همین چهار نفر حذف صورت گرفته باشد. بلکه از زمان آقای فلاحیان که معاونت امنیت را سعیدامی بر عهده داشتند، این گونه حذف ها صورت گرفته ... صادق (عالیخانی) بعد از حذف پوینده نظرش بر حذف شیرین عبادی بود که در جلسه ۱۳۷۷/۸/۲۲ با آقای دری روی حذف آنها صحبت و ایشان حکم داده بودند ...»

– عالیخانی این مطلب را تایید می کند و می گوید که «برنامه بعدی حذف شیرین عبادی با اسلحه است. مقدمات کار فراهم شده و ظرف همین هفته کار را تمام می کنیم. دری پاسخ می دهد که: این پیوستگی قتل ها روی من فشار آورده. از طرف هیات دولت، شورای عالی امنیت و مجلس تحت فشار هستم. فعلاً تا بعد از ماه رمضان دست نگاه دارید تا ببینیم چه می شود ...»

– عالیخانی حتی می گوید که «یادداشت های آقای دری نجف آبادی از جلسه ۱۳۷۷/۸/۲۲، پس از دستگیری تقدیم آقای نیازی شده ...»

– اصغر سیاح (با نام مستعار اسکندری) در بازجویی مورخ ۱۳۷۹/۷/۱۵ می گوید که «این نمونه اقدامات، روال کار تشکیلات وزارت بوده و در نتیجه اقدامات مذکور بار اول اینجانب نیز نبوده. ما از چندین سال قبل از حذف های موسوم به قتل های زنجیره ای، با آن مانوس بوده ایم تا حدی که در پیش بینی برنامه های سالانه، شاخص ترین فعالیت ها حذف و ربایش در نظر گرفته می شد و این امر هنوز به صورت مکتوب در اسناد تشکیلات باقی است ...»

– علی ناظری (با نام مستعار احمدی) می گوید که «سالها این گونه اقدامات انجام می شده و سیستمهای امنیتی و اطلاعاتی این گونه شگردها را دارند. حقیر با هماهنگی و دستور آقای موسوی کار را انجام داده ام و این عرف و شکل قانونی داشته و در وزارت عرف بوده است و هیچ مانعی در عمل ایجاد نمی کرد.»

– حمید رسولی (با اسم مستعار رسول کاتوزیان) مدیرکل پشتیبانی وزارت اطلاعات، در بازجویی مورخ ۱۳۷۹/۳/۵ می گوید که «روز یکشنبه حدود ۴۵ روز قبل از رمضان بعد از جلسه شورای امنیت و بعد از صرف غذا با موسوی در راهرو قدم می زدیم که موسوی عنوان کرد که از طرف وزیر عملیاتی به او محول شده و نیاز به نیروی عملیاتی دارد. گفت که وزیر در جریان است ...»

– علی محسنی (با نام مستعار مصطفی نوروزی) می گوید که «کار حذف فیزیکی و دیگر کارهای از این قبیل، کار دستگیری، انتقال متهم، آموزش دفاعی و جسمانی و مراقبت ثابت و غیره از سال ۱۳۷۰ در پرینت

کاری از طرف وزارت برای ما مشخص شده بود و این کارها جزو وظایف ما بود و کلاً این نوع کارها در وزارت زیاد انجام می شد، چه در داخل و چه در خارج و تنها این مورد بود که به این صورت درآمد ...»

– مصطفی کاظمی ذیل قرار بازداشتش می نویسد: «موارد را در بازجویی ها ذکر نمودم و نقش خویش را عنوان داشته ام. نسبت به آنچه تصمیم گرفته شود تابع هستم و آمریت با اینجانب نبوده است. نسبت به آمریت اعتراض دارم. نسبت به تمدید قرار اعتراض ندارم. آمریت در من خلاصه نمی شود و همانطوریکه توضیح داده ام به سعید اسلامی برمی گردد.»

اما باوجود این همه اظهارات هماهنگ، دقیق و متکی به قرائن مثبت متهمان، حاکم دادگاه حتی به احضار وزیر وقت (دری) و وزیر پیشین (فلاحیان) وزارت اطلاعات دست نمی یازد، تا آنان در محضر دادگاه حاضر شوند و در مواجهه ای حضوری و رودررو با متهمان روشن نمایند که از سال ۱۳۷۰ به بعد چنین برنامه ای را برای حذف مخالفان سیاسی و دگراندیشان در وزارت اطلاعات تدارک دیده بوده اند یا نه؟

این اظهارات که با ساختار سیاسی – تشکیلاتی وزارت اطلاعات خوانایی و هماهنگی تام و تمام دارند، می رسانند که متهمان مسلمانانی معتقد به جمهوری اسلامی هستند، تا بدان حد که می گویند در جریان عملیات حذف «با وضو شرکت می کرده اند» و عملیات را با نام «حضرت زهرا» می آغازیدند. دیگر اینکه متهمان از عناصر موثر، کارکشته، منضبط و تشکیلاتی وزارت اطلاعات می باشند و سالها در زمره «محارم» نظام امنیتی جمهوری اسلامی به شمار می آمده اند و مأموریت های خطیری را در داخل و خارج از ایران به انجام رسانده اند. چنین عناصری هرگز به کارهای خودسرانه و غیرتشکیلاتی دست نمی یازند. منطبق چنین محافل و شبکه های نیمه مافیایی چنین ایجاب می کند.

در چنین ساختار سیاسی – ایدئولوژیک – تشکیلاتی است که حکم «حذف» عقیدتی، مذهبی بایستی از سوی هرم تشکیلاتی، وزیر که در عین حال حاکم شرع هم هست، صادر شود و از طریق یکی از معاونان وی به مدیران اجرایی ابلاغ گردد. از اینروست که تیم های عملیاتی هرگز نه با وزیر در تماس بوده اند و نه با یکی از معاونان وزارت اطلاعات. نیازی دادستان پیشین و رییس کنونی سازمان قضایی نیروهای مسلح هم در نخستین مصاحبه مطبوعاتی اش تاکید کرد که متهمان با استناد به ماده ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی مدعی هستند که برای انجام قتل ها مجوز شرعی داشته اند.

مقول و منطقی نیست که چنین عناصر مومن، معتقد و وفادار به نظام ولایت فقیه خودسرانه به ارتکاب چنین جنایاتی دست یازند و سپس مدعی شوند که مجوز شرعی داشته اند. تنها مرجع صلاحیتدار، چه از نظر شرعی و چه در ساختار سیاسی، تشکیلاتی وزارت اطلاعات، برای صدور حکم قتل و ارتداد، وزیر اطلاعات است که هم در راس هرم تشکیلاتی قرار دارد و هم به لحاظ شرعی صلاحیت صدور حکم قتل را دارا می باشد.

اما حاکم دادگاه به دستاویز اینکه برای دری نجف آبادی قرار منع تعقیب صادر شده و او سوگند یاد کرده که دستور قتل ها از سوی وی صادر نشده بوده، زحمت احضار وی و به مراتب اولی احضار علی فلاحیان را بر خود روا نمی دارد!

۶- با غیرعلنی کردن دادگاه و با توجه به اینکه طی دو سال و نیم گذشته، هیچ عکسی از متهمان در روزنامه ها یا تلویزیون انتشار نیافته، معلوم نیست که هویت های واقعی آنان همانهایی باشند که در حکم دادگاه نظامی آمده اند. دیگر اینکه معلوم نیست که اشخاص محکوم شده با اسامی مندرج در رای دادگاه نظامی واقعیت خارجی دارند یا وجود اعتباری و در پشت نامهای مستعار، که هرگز قابل شناسایی نخواهند بود. همچنین به جز کاظمی و عالیخانی، بقیه متهمان تا پیش از شروع محاکمه آزاد بوده اند ←

← و همچنان کارمند وزرات اطلاعات، نه حکم تعلیق اداری آنان صادر شده بود؛ نه هیچگونه اطلاعی پیرامون پیشینه آنان به افکار عمومی و رسانه های خبری داده بوده اند. جالب تر از همه اینکه خود متهمان در بازجویی هایشان گفته اند که نیازی (دادستان نظامی) به آنان توصیه کرده بوده که در نخستین بازجویی ها خود را با نام مستعار معرفی کنند!

۷. یکی از اصول نخستین دادرسی در دادگاه جنایی اینست که وسایل ارتکاب جرم، صورتمجلس های نخستین کشف اجساد و محل کشف اجساد را به دادگاه می آورند. آیا کاردهایی که با آنها پیکرهای پروانه و داریوش فروهر را پاره پاره کرده اند ضمیمه پرونده شده بودند؟ آیا طناب هایی که با آنها مختاری و پوینده را در اداره حفاظت بهشت زهرا خفه کردند و طناب داری که جسد بیجان پوینده را بر آن آویختند، ضمیمه پرونده شده بودند؟ آیا عکسهایی که پس از کشف اجساد پروانه و داریوش فروهر توسط ماموران آگاهی از محل وقوع جنایات گرفته بودند، بالاخره ضمیمه پرونده شدند... در رای دادگاه نظامی هیچگونه اشاره ای به این نکته ها نشده است.

۸. فاجعه اینست که حاکم دادگاه نظامی چهار فقره جنایت سیاسی را که از مصادیق جنایات بر ضد بشریت به شمار می آیند و توسط بلندپایگان امنیتی جمهوری اسلامی و با انگیزه ایدئولوژیک، تشکیلاتی، ارتکاب یافته اند به عنوان قتل ساده تلقی کرده و آنها را مشمول قانون قصاص دانسته است. گویی که این جنایتکاران با پروانه و داریوش فروهر و محمد مختاری و محمدجعفر پوینده اختلاف خصوصی داشته اند و بدین گونه تصفیه حساب کرده اند؟! حاکم دادگاه نظامی که خود را صالح برای رسیدگی به این جنایات قلمداد می کند، حداقل تا این اندازه به خود زحمت روانداشته که به قانون مجازات جرایم نیروهای مسلح نگاهی بیندازد. چگونه ممکن است که در امر شکلی دادگاه نظامی را صالح تشخیص داد، ولی در امر ماهوی قانون خاص را که ناظر بر جرایم متهمان است، اجرا ننمود. در ماده ۱۸ مجازات جرایم نیروهای مسلح به صراحت آمده است که مامورانی که «با سلاح گرم یا سرد به جان یا مال یا ناموس مردم یا اموال عمومی تعدی یا تجاوز نمایند، چنانچه محارب محسوب نشوند، به حبس از ۳ تا ۱۵ سال محکوم می شوند.

طرفه اینکه حاکم دادگاه نظامی امکان شمول عنوان «محارب» به اتهامات متهمان را داده است، اما به این عذر بدتر از گناه متمسک شده که وی «خارج از اتهامات قید شده در کیفرخواست تکلیف و نیز حق رسیدگی ندارد». اما کذب اظهار او در متن همان حکم یافت می شود. وی درباره اتهامات حمید رسولی چنین استدلال می کند که «ضمن رد عنوان اتهامی و ماده استنادی از سوی معاون محترم دادستان نظامی تهران، مستندا به ذیل ماده ۲۱۱ قانون مجازات اسلامی (وی) به دو فقره حبس ابد محکوم است». به همین گونه درباره متهمان ردیف هشتم و چهاردهم هم «ضمن رد عنوان اتهامی و ماده استنادی» دادستان نظامی تهران، به ماده ۲۱۱ استناد می ورزد. تشخیص اینکه عمل متهمان مشمول ماده ۱۸ قانون مجازات جرایم نیروهای مسلح است و نه مشمول مواد قانون قصاص، هرگز به معنای رسیدگی به اتهام جدید نیست و قاضی هیچگاه مکلف به تبعیت از کیفرخواست در انطباق اتهام با مواد قانونی نمی باشد. کیست نداند که محاکمه و دادرسی برای آنست که قاضی به کشف و احراز حقیقت دست یازد و وی هیچگونه الزامی به تبعیت از نظر دادسرا، چه از نظر صحت اصل اتهام و چه به لحاظ انطباق آن با مواد مورد استناد دادسرا و یا دیگر عناوین قانونی، ندارد.

۹. متهمان بارها و بارها به صراحت اقرار و اعتراف کرده اند که با جعل عنوان مامور آگاهی و جعل حکم بازرسی منزل پروانه و داریوش فروهر، به منزل آنان وارد شده اند. همچنین اقرار کرده اند که به جعل حکم جلب محمد مختاری و محمدجعفر پوینده دست زده اند. ولی حاکم دادگاه

درباره این جرایم هرگز اظهار نظر نکرده و برخلاف نص صریح قانون آیین دادرسی کیفری، به تعیین مجازات جداگانه برای متهمان دست نیازیافته است.

۱۰. فاجعه بارتتر از همه ی خلاف کاریها و قانون شکنی های حاکم دادگاه، این بخش از حکم اوست که بی آزر می را تا به جایی می رساند که فرزندان کشته شدگان را تا حد دزخیم تنزل می دهد و از سیاوش مختاری می خواهد که سهم برادر صغیرش از خون بهای پدر را تودیع کند تا بتواند خون قاتل پدر خود را بریزد؛ به پرستو و آرش فروهر هم حکم می کند که نیمی از خون بهای قاتل مادر خود را بپردازند، تا مجاز باشند که خون وی را بریزند. آری در قانون مجازات اسلامی و قاموس قوه قضاییه جمهوری اسلامی ارزش حیات و جان پروانه فروهر که چهل سال از عمر خود را در راه مبارزه برای آزادی مردم و کشورش گذارده، معادل نیمی از ارزش جان جنایتکاری است که ۲۷ ضربه کارد بر پیکر او وارد آورده است؟!

۱۱. حاکم دادگاه نظامی برای اثبات استقلال خود به خبرنگار ایرنا گفته است که «رییس قوه قضاییه در یک قسمتی از نظر مبانی فقهی و دیدگاه اجتهادی خود، نظر دیگری داشتند و من از نظر ایشان تبعیت نکردم و نظر خود را آوردم». همین بیان می رساند که این شخص از حقوق و قضاوت هیچ نمی داند. آیا او قاضی پرونده بوده یا رییس قوه قضاییه؟ آیا او متهمان را محاکمه کرده یا رییس قوه قضاییه؟ مگر قرار بود که قاضی از نظر رییس قوه قضاییه تبعیت کند؟ این گفته خود دلالت بر این واقعیت دارد که این محاکمه را ساخته و پرداخته اند تا حکم مدفون ساختن همیشگی پرونده قتل های سیاسی را صادر کرده باشند. از پیش معلوم بوده که چه کسانی بایستی محکوم شوند و در چنین زمینه ای است که رییس دادگاه نظامی با مافوق خود به بحث و گفتگو پرداخته و چون او درباره میزان مجازات برخی از متهمان «نظردیگری» داشته، خود را مکلف به تبعیت از نظر وی ندانسته است!

نتیجه اینکه بر این محاکمه و بر این رای هیچگونه اعتبار و ارزش حقوقی و قضایی مترتب نیست. جنایات ارتكابی از مصادیق بارز جنایات بر ضد بشریت به شمار می روند. جنایات جنگی، جنایات بر ضد بشریت و کشتار دستجمعی به صراحت چهار کنوانسیون بین المللی ژنو مصوب ۱۹۴۹، مشمول مرور زمان نمی شوند. این خیال خامی است که مسئولان قوه قضاییه جمهوری اسلامی و مقامات مافوق آنان در سر می پروراندند که با صدور این رای و مدفون ساختن این پرونده و مصون داشتن صادرکنندگان احکام شرعی و آمران واقعی این جنایات ضد بشریت از تعقیب و مجازات، برای همیشه خواهند توانست که حقیقت را مکتوم و مدفون سازند. این پرونده و صدها پرونده نظیر آن همچنان و تا زمانیکه موجبات یک محاکمه واقعی و عادلانه و منطبق با موازین شناخته شده بین المللی فراهم آیند، مفتوح خواهند ماند.

ما مدافعان حقوق بشر نیز از نخستین روزها خواستار اعزام یک هیات تحقیق بین المللی برای نظارت بر چگونگی تحقیقات قضایی راجع به این پرونده بوده ایم و همچنان بر این درخواست اصرار می ورزیم.

حکومت جمهوری اسلامی دیگر قادر نخواهد بود که مزورانه و در آخرین مهلت مقرر، اساسنامه تشکیل دادگاه جزایی بین المللی را امضاء کند و در عرصه بین المللی چنین وانمود نماید که برخلاف مخالفتهای گذشته اش، اکنون خواستار تشکیل دادگاه جزایی بین المللی است و از سوی دیگر، در عرصه ملی به سیاست فشار و اختناق و شکنجه و اعدام دو دهه گذشته ادامه دهد و جنایتکاران ضد بشری را از تعقیب و مجازات

مصون دارد ●

انسان مطلوب از منظر جامعه مدنی

انسان شناسی یا چگونگی تلقی از فرد انسانی سنگ پایه و جوهر اغلب مذاهب، مکاتب فکری و ایدئولوژیها را تشکیل می دهد. قرائتهای گوناگون از انسان، منشا ترسیم یک انسان ایده آل را نیز تشکیل می دهند. اما برداشتهای مختلف از انسان و نقش فردی، جمعی، سرنوشت، حقوق و تکالیف او نسبت بسیار نزدیکی با باور فلسفی و یا مذهبی و تاریخی مکاتب و مذاهب دارد. باید در نظر داشت که فرد انسانی از مناظر گوناگون می تواند مورد توجه و ارزشگذاری قرار گیرد. از منظر اخلاقی معمولاً مفهوم و هدف زندگی انسانی و یا اهمیت دادن به خصایل و ارزشهایی که در هر ایدئولوژی یا مذهب «فضیلت» نامیده می شود، در اولویت قرار می گیرد. در همین چارچوب مسایل دیگری از قبیل زندگی پس از مرگ، تقدیر، روح و سرنوشت نهایی انسان مورد بحث و ارزشگذاری قرار می گیرد. اما از منظر علمی مسایل به کلی دیگری همچون ساختمان و کارکرد مغز آدمی، رشد ذهنی او و رابطه میان ژن و محیط در شکل گیری و تکامل انسان مورد توجه قرار می گیرد. معمار اصلی مطالعه انسان از منظر علمی، داروین و تئوری تکامل اوست که بسیاری از متفکران مدرن مانند نیچه، مارکس و غیره را تحت تاثیر قرار داده است. مذاهب مختلف نیز با وجود اینکه برداشتهای گوناگونی را از انسان و زندگی و آینده او پیش کشیده اند، اما مخرج مشترک همه مذاهب، اهمیت دادن به زندگی جاودانی پس از مرگ و پاداش و مجازات اخروی است. برای عمل گرایان، تمایز میان انسان و حیوان، زاویه اصلی نگاه به فرد انسانی را تشکیل می دهد.

باوجود اینکه اندیشه های سیاسی به طور روشن و واضح به انسان شناسی نمی پردازند، اما فحوای درک تاریخی و فلسفی آنان خواه ناخواه قرائت از انسان را جزو مبنای آنان قرار می دهد. موضوعاتی از قبیل نقش انسان در جامعه، تمایزات میان وی و دیگر موجودات زنده، توانایی ها و محدودیت های فرد انسانی و نیز وظایف و حقوق او و به ویژه نسبت فرد انسانی با قدرت و حکومت سیاسی، از مهمترین عناصر اندیشه های سیاسی است. تمامی مکاتب و ایدئولوژیهای سیاسی که از دوران روشنگری به تدریج پدید آمدند و در قرون بعد زمینه ساز پیدایش احزاب سیاسی گردیدند، بر دو پای اساسی قرائت از انسان و قرائت از جامعه استوارند. از همین رو تحلیل و مطالعه رویه های گوناگون درباره نوع نگرش به انسان و جامعه که می تواند انواع قرائتهای نژادی، جنسی، طبقاتی، قومی، مذهبی، ستیزنده، مسالمت جو، عقل گرا، منفعت طلب،

حداکثر خواه و ... باشد سر فصل همه مطالعات مدون درباره سیاست است. از همین رو همه اندیشه های سیاسی به طور مستقیم یا غیرمستقیم به تصویر انسان ایده آل از منظر خود پرداخته اند.

مهمترین کارکرد جامعه مدنی، پرورش و تربیت افراد جامعه با روحیه دمکراتیک و شهروندی است.

به عنوان نمونه ماکیاولی انسان را موجودی تشنه قدرت و لذت جو می داند. اما بر توانایی های انسان به ویژه عقل و تقوی فرد انسانی در رسیدن به اهدافش تاکید می ورزد. اما روسو مهمترین و معتبرترین اندیشه پرداز دوران روشنگری، بر مناعت طبع، هبستگی و همدردی و توانایی های نیک انسانی تاکید می ورزد که با قرائت افکار و جنبش های سوسیال دمکراتیک از انسان سازگاری دارد. او نقش محیط در پرورش انسان را تعیین کننده می داند و لذا تغییر محیط و کسب مردم سالاری و عدالت را مهمترین منبع تحول در زندگی انسانی می داند. انسان ایده آل روسو نزدیکی بسیاری با انسان مطلوب از جامعه مدنی دارد. ایمانوئل کانت که به شدت تحت تاثیر روسو بود، انسان را به عنوان موجودی صاحب عقل و اراده و قایم به ذات مدنظر قرار داد و از این راه انسان شناسی تازه ای را در فلسفه سیاسی مدرن بنیان گذاشت. در نظر کانت گرچه عقل ناب مورد انتقاد قرار می گیرد و آمیزش انسان با خدا و طبیعت برای چیرگی بر محدودیت عقل انسانی پیش کشیده می شود، اما خصوصیت ذاتی عقل باوری مهمترین شاخص فرد انسانی شناخته می شود. بنابراین از منظر او انسان فی نفسه موجودی قابل ارج و احترام شناخته می شود. کانت بر این باور است که آزادی، خدا و روح جاودانند و لذا پای بندی به موازین انسانی و رعایت اخلاق از مهمترین مولفه های انسان ایده آل از دیدگاه اوست.

مکاتب فکری معاصر یعنی لیبرالیسم، سوسیالیسم و محافظه کاری هر یک روایت مخصوص خود از انسان را دارند. محافظه کاری یا کنسرواتیسم بر نقش سنن و میراث بیولوژیک انسانی و گذشته تاریخی تاکید می ورزد. از منظر محافظه کاری تغییر و تحول انسان و جامعه و طبقات و مذاهب به طور بسیار جزئی حاشیه ای امکان پذیر است لذا فرد انسانی امکان تاثیرگذاری زیادی بر محیط و جامعه خود ندارد. لذا انسان ایده آل کسی است که ارثیه فرهنگی گذشتگان را پاس دارد. لیبرالیسم

گرچه برخلاف محافظه کاری عامل محیط را بر عامل ژن و ارث در شکل گیری انسان برتر می داند و یک برداشت عقلایی از انسان را پیش می کشد، اما چنان بر فردیت و منافع فردی تاکید می ورزد، که انسان ایده آل از منظر او کمتر نیازی بر پای فشردن به ارزشهای عام بشری احساس می کند. لیبرالیسم نو که بر مبنای تن انسان اقتصادی و حسابگر استوار است، از ابتدا تا به آخر تنها منافع فردی و کوشش برای لذت و ارضای کامل فردی را ایده آل انسانی می شمرد. سوسیالیسم نیز همچون لیبرالیسم بر عامل محیط و اکتساب در تربیت و رشد انسانی تاکید می ورزد و لذا در پی تغییر شرایط زندگی انسانی است. اما برخلاف لیبرالیسم نه منافع فردی بلکه منافع طبقاتی و جمعی و در برخی روایتهای مدرن سوسیالیستی انسانیت را مورد توجه جدی قرار می دهد. اما در ایدئولوژیهای توتالیتر کمونیستی انسان به طور یکسویه آی امیر طبقه و کلکتیویسم (جمع باوری) است. بر اساس همین تئوری بود که کشورهای بلوک کمونیستی در پی ساختن «انسان طراز نوین» از طریق محو هویت فرد انسانی و آزادیهای فردی و حقوق انسانی شهروندان بودند.

در قرائتهای خردگرا از انسان مسئولیت پذیری و نقش فردی در تاثیرگذاری بر سرنوشت خود از اهمیت اساسی برخوردار است. در این نوشته کوشش می شود که چهره انسان مطلوب یا ایده آل از منظر جامعه مدنی به اختصار تصویر شود.

تکامل نقش انسان در جامعه مدنی

تمایز و استقلال فرد و دولت از یکدیگر و همزمان ایجاد پلی برای پیوند و ارتباط میان دولت و شهروندان مبنای اصلی جامعه مدنی است. اجرای قوانینی که حقوق و وظایف شهروندان و از جمله روابط میان طبقات اجتماعی را به روشنی مشخص کند، یک زمینه مهم رشد جامعه مدنی به حساب می آید. شکل گیری جامعه مدنی به کسب هویت شهروندی منجر می شود و لذا شهروندان دیگر نه همچون توده بی شکل بلکه به عنوان بازیگران دارای حقوق و آزادیهای انسانی در صحنه سیاست و جامعه حضور می یابند. شهروندان تنها مفهومی حقوقی یعنی پذیرش حق برابر فرد انسانی در برابر دیگران بلکه ناظر بر هویت اجتماعی هم می باشد. از اینرو تصادفی نیست که در همه کشورها همزمان با پیدایش جامعه مدنی با پدیده تقویت هویت ملی و احساس اشتراک همگانی و تعلق به ملت و پیکار برای تحقق آرزوهای بزرگ و سرنوشت ساز که نشانه بازیابی اعتماد به ←

← نفس عمومی شهروندان به عنوان «اکتور» است، مواجه ایم. باید به یاد داشت که صاحب نظران و متفکران امروزی جهان - از جمله مایکل والزر - با نقد تاریخ آزادی، برابری و برادری در غرب و دستاوردها و شکست های آن در آخرین دهه قرن بیستم برداشت ساده از این مفاهیم را به شدت زیر سوال برده اند. بنا به این برداشتها امروزه مفهوم شهروندی بسیار پیچیده تر از آن است که بتوان با یک برداشت ساده موضوع را پایان یافته تلقی کرد. آنچه که به بحث ما مربوط می شود تاکید بر این است که مفهوم شهروندی را نباید فقط با معیارهای غربی سنجید. قرائت پیچیده از مفهوم شهروندی، آزادی فردی را در پیوند با دیگر عوامل اجتماعی و فرهنگی می سنجد و به تمایل خود فرد و چگونگی برداشت وی از رابطه اش با جامعه اهمیت جدی می دهد. در چنین سیستم تحلیلی نسبی گرایانه ای هم آهنگی فرد با محیط اجتماعی اش و نیز تساهل جامعه در برخورد به فرد انسانی مورد توجه ویژه قرار می گیرد.

انسان شهروند یک سرمایه اجتماعی است

مهمترین کارکرد جامعه مدنی پرورش و تربیت افراد جامعه با روحیه دموکراتیک و شهروندی است. جامعه مدنی به شهروندانی نیاز دارد که بدون ترس از پیگرد با نگرش انتقادی به امور کشور بنگرند. از این رو پرورش انسانهای مستقل، شجاع، مسئولیت پذیر که به طور فعال در ساختن کشور و انتقاد سازنده شرکت ورزند در راس وظایف جامعه مدنی قرار می گیرد. چنین شهروندانی که به سرنوشت کشور خود علاقمندند، روح دموکراسی سیاسی اند. به دیگر سخن جامعه مدنی از راه میدان دادن به خواست کنترل بر دولت و تاثیرگذاری و شرکت در امور همگانی جامعه و نیز امکان دادن به بروز منافع گروههای اجتماعی همچون مرکز آموزش و تقویت دموکراسی در جامعه عمل می کند. شهروندان با شرکت در نهادها و سازمانهای مستقل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، تفریحی، دینی و... حقوق و مسئولیتهای خود و نیز شیوه های کار و زندگی جمعی و روحیه سازش و جستجوی راههای مسالمت آمیز از میان بردن موانع را می آموزند. جامعه مدنی با دمیدن روح احساس تعلق و شخصیت و حق مشارکت در کالبد شهروندان، احساس تعلق دو سویه میان دولت و ملت را تقویت می کند.

روحیه شهروندی نه تنها در تامین حقوق شهروندان بلکه در محدود کردن دایره سلطه جویی حکومت و ایجاد تعادل میان قدرت سیاسی و حقوق و حیطه قدرت شهروندان تاثیر اساسی دارد. از این راه جامعه مدنی از یکسو اهرمی میان شهروندان و مراجع دولتی و از سوی دیگر ابزار مهمی در ساختن افکار عمومی است.

جامعه مدنی با اولویت بخشیدن به هویت ملی و حقوق شهروندی، نیاز به هویتهای گروهی، عقیدتی، قبیله ای، ایدئولوژیک و دیگر نهادها و ارزشهای ماقبل شهروندی و ماقبل عقل گرایی را کاهش می دهد.

نتایج پژوهشهای گوناگون به روشنی نشان می دهد که حتی در کشورهای پیشرفته و دموکراتیک نیز هر جا که جامعه مدنی رشد یافته تر و گسترده تر است، دموکراسی نیز عمیق تر، شاداب تر و پربارتر است. جمع بندی این تحقیقات حاکی از آن است که هرچه شهروندان به میزان گسترده تری در فعالیتهای سیاسی و نهادهای عمومی و به طور کلی سازمانهای داوطلبانه شرکت کنند، به همان نسبت نیز از تنگ نظری اولویت دادن منافع فردی پر منافع عمومی دوری می جویند. این چنین شهروندانی به منافع عمومی جامعه و هم بستگی اجتماعی اهمیت بیشتری می دهند. همین تحقیقات نشان می دهد که پرورش چنین روحیه شهروندی است که به رشد اقتصادی جامعه منجر می شود و نه برعکس. از همین رو روحیه شهروندی یک سرمایه اجتماعی کم نظیر نامیده می شود. این سرمایه اجتماعی به رابطه میان شهروندان و مراجع دولتی و اجتماعی روحیه اعتماد، هم بستگی و مسئولیت پذیری می بخشد. هرچه این روحیه اعتماد و احساس تعلق عمیق تر باشد، به همان نسبت در رشد اقتصادی و جلوگیری از اتلاف سرمایه ها و انرژی جامعه اثر مثبت می گذارد. منشا اصلی رشد شبکه پیوند انسانها در منطبق رفتار اجتماعی آنها نهفته است. هرچه این رفتار اجتماعی بازتر، مدارا جویانه تر و مبتنی بر در نظر گرفتن منافع عمومی و حقوق دیگران باشد به همان اندازه برای رشد اجتماعی و اقتصادی متعادل هم برای فرد و هم برای اجتماع مفیدتر است. در حقیقت وجود روحیه شهروندی و اعتماد، زیر بنا و مهم ترین عامل رشد فردی و اجتماعی است.

انسان مطلوب

چهره انسان مطلوب از چشم انداز جامعه مدنی را از ۴ منظر می توان تصویر کرد:
بعد اول/ انسان عقلانی است. انسان موجودی عقل گراست که می اندیشد، احساس می کند و عمل می کند. انسان عقل گرا برای رسیدن به هدفش وسیله و ابزار مناسب با آن انتخاب می کند. ایما آماده است که اندیشه و اعتقاد خود را داتما در برابر انتقادها بیازماید و در برابر برخوردهای انتقادی در درک خود تعمق و بازبینی کند. از این راه اندیشه و عمل خود را تکامل می دهد و درک مستقل و محکم خود را باز می یابد. انسان منتقد و خردگرا این ظرفیت و توانایی را می یابد که دگراندیشان را نه تنها تحمل بلکه بفهمد و نیز ابتکار عمل خود در شرایط تازه را بیافزاید.

دومین بعد انسان مطلوب پای بندی به ارزشهای انسانی است. برای ما که همواره از قوانین دموکراتیک و انسانی در کشور داری و امور اجتماعی محروم بوده ایم، پذیرش و پای بندی به حقوق بشر و نیز احترام به حقوق دیگران و به ویژه حقوق فرودستان، کودکان و زنان و دگراندیشان اهمیت جدی دارد. این بدان مفهوم است که برای دستیابی به حقوق فردی خود نباید حقوق دیگران را زیر پا گذارد. برابری حقوق همه افراد و یکسانی آنها صرف نظر از جنسیت، تعلق طبقاتی و قومی ستون فقرات پای بندی به ارزشهای انسانی را تشکیل می دهد.

سومین بعد انسان مطلوب همبستگی است. توجه و اهمیت دادن به دیگران، در نظر داشتن منافع عمومی، کمک و یاری به محرومان و فرودستان، رفتار برابر با همه انسانها صرف نظر از تفاوتهای مختلف از اشکال مهم بروز همبستگی است. افزون بر این ها همبستگی نه فقط با انسانها بلکه با طبیعت و محیط زیست نیز در این چارچوب می گنجد. جامعه ای که در آن هرکس به فکر منافع و برتری خویش است و دچار فقر روحیه شهروندی است، در عمل در گردش امور همگانی خود دچار دور باطل می شود و هرگاه که از چاله ای به در آید به چاهی عمیق تر سقوط می کند.

چهارمین بعد انسان مطلوب مشارکت جویی است. مشارکت به مفهوم اطلاع یابی و اثرگذاری در امور اجتماعی و شرکت در گردش امور همگانی جامعه است. اشکال مشارکت بسیار وسیع و متفاوت است و متناسب با ذوق و سلیقه شخصی افراد می تواند شیوه های گوناگون داشته باشد. شرکت در انتخابات سیاسی، تماس با ارگانهای تصمیم گیرنده، مطبوعات و رسانه های گروهی برای تاثیرگذاری بر روند تصمیم گیریها، عضویت در تشکلهای مختلف و دیگر تشکل های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و حرفه ای، از راههای مشارکت فعال شهروندی به شمار می آید.

فراموش نباید کرد که یک جامعه خوب نه فقط به انسانهای الگو و ایده آل نیاز حیاتی دارد، بلکه به یک ریسمان که آنها را به هم پیوند دهد نیز نیاز جدی دارد. این عامل پیوند دهنده اعتماد است. بدون اعتماد میان انسانها، نه تنها بدبینی و سوء ظن جایی برای همبستگی و مشارکت نمی گذارد بلکه خودخواهی و زیاده روی و خود بزرگ بینی چنان بر انسانها حاکم می شود که رقابت ناسالم، حسادت و برتری جویی فردی از اساس روحیه انسانی و اجتماعی را از درون می پوساند. بی اعتمادی نسبت به یکدیگر شاید خطرناکترین دردی است که یک جامعه می تواند به آن دچار شود و دود آن نیز به شکل عدم رشد روحیه شهروندی و مدارا و هم بستگی به چشم همه می رود. ●

فریب پیروزی های کوچک، برای آمادگی شکست های بزرگ

آقای بهزاد فرمند در مقاله اخیر خود در راه آزادی شماره ۷۷، ضمن دفاع از قبیله لاتییک، از من خواسته اند که نظریات خود را به طور مدون بیان کنم. باید در پاسخ این دعوت یادآوری کنم که مجموعه نوشته های من تا کنون حاوی سه نکته اساسی بوده است:

۱- ما در خوابیم و خفتگان امکان دیالوگ ندارند. برای گفت و گو، نیاز به فرد هست تا بتواند از طریق اندیشه مبتنی بر مفهوم، گفتگو را تحقق بخشد و کنش ارتباطی صورت پذیرد. اما از آنجا که ما فاقد دستگاههای مفهومی هستیم، پس امکان گفت و گو نداریم. ما هنوز از دریچه تنگ مسائل روز و یارگیری سیاسی به جهان می نگرییم. با این سیاست زدگی افراطی، اندیشه چگونه سامان خواهد یافت؟ وقتی در همه عرصه ها به فکر دسته بندی و یارگیری هستیم، چگونه می توان جرقه های تفکر را به شعله ای گسسته تبدیل ساخت؟ شرط لازم برای گفت و گو، رها شدن از دسته بندیهای قبیله ای، گروهی، عشیره ای، قومی و حزبی است (راه آزادی شماره ۶۷).

۲- ما امکان اینکه اصلاحات بوجود آوریم نداریم، چون فاقد ابزارهای نظری و عملی برای اصلاحات هستیم. جامعه ما به سوی وضعیت فاجعه بار تری می رود. ما برای اصلاحات از فقر آگاهی رنج می بریم. شاید با بیان مداوم این واقعیت لاقط نسبت به ناآگاهی خود در مواجهه با مشکلات و معضلات جامعه خودمان آگاه شویم (راه آزادی شماره ۷۴).

۳- ما فاقد نیروی سیاسی جمهوریخواه لاتییک هستیم. این نیروی اجتماعی، سیاست را تعطیل کرده است و آنرا در حد صدور اعلامیه، مصاحبه و ژورنالیسم تقلیل داده است و حداکثر در بهترین حالت یک جنبش اعتراضی است.

حال می بینیم که دوستانی چون آقای فرمند که احساسات آنها جریحه دار شده، به دفاع از قوم و قبیله و عشیره لاتییک برخاسته اند. باید به آنها گفت بهتر است به اصل موضوع بپردازند و شخص مرا با یک میلیون عیب رها کنند. بهتر است پاسخ دهند که آیا ما امکان دیالوگ داریم؟ آیا با این فقر دانش عمومی، در میان ایرانیان داخل و خارج، امکان اصلاحات وجود دارد؟ آیا نیروی لاتییک واقعا یک نیروی سیاسی جدی است یا یک جنبش اعتراضی که عده ای را به عنوان یک سرگرمی سالم به دنبال خود کشیده است؟ آیا آنها با توجه به عدم کارایی می خواهند این نحو از فعالیت را کماکان ادامه دهند؟ فعالین و مبارزین و افراد صاحب نام این گرایش اجتماعی به من توضیح

دهند که جز صدور اعلامیه و برگزاری مصاحبه و گمانه زنی چه کارهایی را سامان داده اند؟ کدام نهاد اجتماعی، سیاسی، علمی، فرهنگی را با کدام کیفیت و پویایی در ظرف بیست سال گذشته به وجود آورده اند؟

در مقابله با نوشته های من، جوابیه هایی ارائه شد که همگی حاکی از آنست که ما هنوز از دسته بندیهای قبیله ای، قومی، گروهی، حزبی رها نشده ایم و امکان دیالوگ بین ما وجود ندارد. در این مقاله من به ویژه روی پاسخ آقای فرمند متمرکز می شوم که کارشان به فحاشی کشیده است. ایشان پیش از آنکه بخواهند مطلبی روشن شود، وظیفه حزبی خودشان را انجام داده اند و به دفاع از ساحت مقدس اپوزیسیون لاتییک پرداخته اند. من در مقاله های گذشته خود گفته بودم که اگر بخواهیم موقعیت فعلی خود را تحلیل کنیم، باید بگوییم که از جریانات عرفانی مستقیماً وارد فاز ایدئولوژیک شده ایم. صف بندیهای ایدئولوژیک و دعوا و مرافعه های ارزان قیمت پیش از انقلاب هنوز عمل می کنند، منتها با اشکال ظاهری متفاوت. ما هنوز در فضای دسته بندیهای پیش از انقلاب نفس می کشیم و برایمان مذهبی و غیر مذهبی، ملی و ضدملی، چپی و راستی مطرح است. حال عده ای در واکنش به بیان حقایق و واقعیت عسرت باز و خفت بار و درماندگی و پرمردعایی نیروهای خارج از کشور، جوابی ارائه می دهند که همان دفاع از حیثیت قبیله و عشیره لاتییک است.

در مقابله با نوشته های من، جوابیه هایی ارائه شد که همگی حاکی از آنست که ما هنوز از دسته بندیهای قبیله ای، قومی، گروهی، حزبی رها نشده ایم و امکان دیالوگ بین ما وجود ندارد.

اگر دقت کنیم، نقد من در مجموع به نیروهای مذهبی و غیر مذهبی در کلیت آن بود: از علامه طباطبایی تا سروش و منتظری و جلالی پور و عبدا له نوری تا سلطنت طلبان و نیروهای غیر مذهبی. اما آقای فرمند چون نقد را متوجه نیروهای غیرمذهبی تلقی کرده بود، مرا در قبیله دیگر متصور کرده و چنین مخاطب قرار داده که: «ایشان باید بهتر از هرکس بدانند که تلیق اسلام شیعه و وحی الهی با لیبرالیسم غربی و اندیشه های کارل پوپر حلال مشکلات فکری ما نخواهد بود». گویی من مدافع اینان هستم. یا اینکه ایشان می نویسند: «فراموش نکنیم که نیروهای لاتییک و غیرمذهبی علیرغم

اشتباهات سنگین و ندانم کاریهای خود، در درجه اول قربانی خشونت این حکومت بوده اند. نباید به گونه ای سخن راند که جای ظالم و مظلوم در گفتار ما عوض شود». آقای فرمند بهتر است لطف کنند و دست از این مظلوم بازیها و امام حسین بازیها بردارند. می توانم به جرئت بگویم که شخص من از تمامی فعالین لاتییک که مرتب مصاحبه می کنند و مقاله می نویسند، بیشتر طعم خشونت حکومت فعلی را چشیده است. من هفت سال از بهترین سالهای جوانی خود را در زندانهای جمهوری اسلامی بوده ام و آثار شکنجه برای همیشه بر روی بدنم به عنوان یادگار حک شده است. ثانیاً من در همان مقاله نوشته بودم که «اپوزیسیون نیز چیزی از بی خردی حاکمان جدید کم نداشت و منتها باید خوشحال باشد که دستی در حاکمیت نداشته و از جنبه حقوقی لاقط مرتکب جنایت در عمل نشده است». اما چرا بهزاد فرمند اینگونه می نویسد؟ به یک دلیل ساده، او نمی تواند کسی را خارج از قبیله ببیند و می خواهد از حقانیت و مشروعیت قبیله به هر شکل به دفاع برخیزد و هر نقدی در تصورش جای ظالم و مظلوم را عوض می کند. من یک بار دیگر تاکید می کنم که لازمه گفت و گو، اینست که دو طرف فردیت داشته باشند و از دسته بندیهای مبتدل خارج شوند. فردیت آغاز همه چیز است. اما وقتی کسی از مجموعه ای شروع به دفاع می کند، فردیتی باقی نمی ماند. نمونه روشن رفتار قبیله گرایان آقای فرمند رابطه مرید و مرادی ایشان با آقای دوستدار است. به عقیده ایشان همه روشنفکران متأثر از همین کتاب آقای دوستدار هستند؟! کتابی که اگر چه مبانی اندیشه ایرانی - اسلامی را به طور رادیکال نقد می کند، اما مبناهای نظری آن روشن نیست و مبناهای آنرا باید در جای دیگری جستجو کرد. در ثانی معلوم نشد چگونه و چرا ناگهان پای آقای دوستدار به میان کشیده شد؟ می توانم حدس بزنم که ما از شما دفاع کرده ایم و شاید برای آن اعلامیه های بی سر و ته نام ایشان را هم در کنار قطار ناسپا قرار دهند.

ارزش کتاب آقای دوستدار به جای خودش محفوظ است اما برخورد ایشان با سروش و جواد طباطبایی که من در آن مقاله به آن اشاره کرده بودم صحیح نبود و البته در شان آقای دوستدار نیست. برای آقای فرمند که مدافع سینه چاک فعالین سیاسی شده اند توضیح دهم که آن موقع که این فعالین هر اندیشه و فکری را به پوزخند و تمسخر می گرفتند، شخص ←

← من بیشترین ترویج و تبلیغ را در اشاعه کتاب آقای دوستدار صورت داده است. من در مقاله ای که در شماره ۴ نشریه افرا نوشتم، ضمن برشمردن چهار جریان بزرگ فلسفی و فرهنگی ایران معاصر، کتاب ایشان را مبنای یک گرایش در حوزه زبان فارسی ارزیابی کرده بودم. اما برشمردن ارزش کتاب های ایشان نباید مانع انتقاد از برخورد ناجور ایشان با طباطبایی و سروش شود که خود ناشی از شرکت در دسته بندیهای سیاسی است. امیدوارم در آینده نزدیک کتاب با ارزش ایشان را در نشریه ای خارج از جارجونجالیهای سیاسی مورد نقد و پرسش قرار دهم.

آقای فرهنگند که دنبال جدل هستند، همچنین به من ایراد گرفته اند که چرا با نقد گفتار و رفتار فعالین سیاسی، دست به مچ گیری زده ام. موضوع بر سر این بود که مقاله من از دو بخش تشکیل شده بود و من در بخش دوم که به حوزه عمل مربوط می شد به نقد فعالین سیاسی پرداخته بودم. من کجا گفته بودم که فعالین سیاسی به کار فلسفی بپردازند؟ اما بالاخره چه کسانی باید به این فکر بیفتند که شرایط مناسب برای تحقیق آرامش دوستدار، جواد طباطبایی و محمدرضا نیکفر و امثالهم فراهم آید؟ این درک بسیار سطحی است که فکر کنیم متفکرین باید در گوشه ای به تولید فکر بپردازند تا سیاسیون از این فکرها استفاده کنند. برای ایجاد فکر و اندیشه باید نهادها، آرشیوها و کتابخانه های ویژه ای ایجاد کرد. اگر امکان ایجاد آنها را نداریم، بهتر است از ادعاهای خودمان بکاهیم و به اندازه امکانات محدودمان حرف بزنیم و شعار بدهیم. نه اینکه هرچه امکانات کمتر می شود، ادعاهای جار و جنجالهایمان افزایش یابد. تمام بحث من این است. چون امکانات لازم را نداریم و برای آنها تلاش نکرده ایم، پس پایه های لازم را ایجاد نکرده ایم. لذا اکثر قریب به اتفاق برنامه ها و شعارهایمان بی پشتوانه و تو خالی است و صرفاً برای سرگرمی و تفتن به کار برده می شود.

هرچه امکاناتمان کمتر می شود، ادعاهای جار و جنجالهایمان افزایش می یابد.

یک نمونه دیگر که نشان می دهد آقای فرهنگند به دنبال جدل هستند اینست که ایشان در مقاله نخست خود نوشته اند که موضوع فقدان تفکر مفهومی که مهمترین رکن بحث من است برایشان چندان روشن نیست و در مقاله دوم خود نوشته اند که من «در زمینه مفهوم فلسفی مفهوم به مثابه محتوای تصور فکری انسان یا ساده ترین عنصر تفکر که مجموعه ای از آنها داوریه را می سازد و «مفهوم سازی» در دانشهای متفاوت بر پایه استنتاج های گوناگون ناشی از استقرا و قیاس و غیره و «تعیین مفهوم» در کارهای علمی و تجربی و تحقیقی برپایه

تعریف و مقایسه و تفکیک از یکدیگر»، دید واضحی ندارم. اگر آقای فرهنگند واقعا وظیفه حزبی نداشتند، می توانستند اول از طریق مکاتبه از من مطالبی را بپرسند و من می توانستم نواز سخنرانی خود را در برلین که تحت عنوان «زوال تفکر مفهومی و سلطه ایدئولوژی بر زیست جهان ایران معاصر» صورت گرفته بود، برایشان بفرستم و آنوقت دست به قلم می بردند. آیا جز این است که ایشان می خواهند جدل کنند و از حیثیت قبیله و عشیره به هر شکل دفاع کنند؟ همین روندی که آقای فرهنگند توضیح داده اند که می توان آنرا دقیق تر کرد و در حوزه های مختلف علوم به آن پرداخت، در مجموع همان تفکر مفهومی است که در مقابل تفکر تصویری، شنیداری، عرفانی و غیره قرار دارد. من هیچ جا از مفهوم صحبت نکردم چرا که مفهوم مفهوم در دستگامهای مفهومی گوناگون و نزد فیلسوفان و متفکران متفاوت است.

آقای فرهنگند و سایر دوستان، تا این روحیه را از دست ندهند و فکر کنند که علوم اجتماعی و فلسفی و... تخصص نمی خواهد و می توان در زندگی به کار تخصصی دیگری مشغول بود و میان هر بخشی دوید، هیچ چیز تغییر نخواهد کرد و در بر همان پاشنه خواهد چرخید. در پاسخ اینکه می گوئید چرا بهار زنده رودی خود به کار مشخص و کوچک نمی پردازد، باید بگویم که همه انرژی خود را در زندگی که به قیمت دوران جوانی و میانسالی ام تمام شده و با محرومیت از همه چیز همراه بوده، صرف همین پروژه کوچک کرده ام که بتوانم پس از پایان تحصیلات، تز دکترای خود را در فلسفه درباره زوال تفکر مفهومی و سلطه ایدئولوژی بر زیست جهان ایران معاصر بنویسم. من خود را انقلابی نمی دانم و اینکه می گویند من انقلابی ام، عدم دقت به این الفبای ساده است که انقلابی آدم خوشبینی نسبت به حوادث آینده است و فکر می کند با تحول انقلابی حرکت مثبتی صورت می گیرد، حال آنکه بسیار مشهور است که من آدم بدبینی هستم، چرا که یک انقلاب دیگر در ایران را فاجعه ای بزرگتر از انقلاب قبلی می دانم. اما من اصلاح طلبی را هم بر پایه استدلالی که کردم منتفی می دانم و معتقدم که ما گام به گام به سوی فاجعه ای بزرگتر در حرکتیم و سرنوشت آینده ایران امید بخش و روشن نیست. من به عنوان یک شهروند می گویم با بیان ناآگاهی جمعی خودمان، به نقد جمل همه جانبه در تمام ارکان حیات این جامعه و به ویژه در میان فعالین سیاسی از طیف های گوناگون بپردازم.

ایراد من به آیت الله منتظری در کاربرد مفاهیمی که باید در آنها دقت کند از این منظر بود که ایشان می بایست مبنای دیگری برای دستگاه فکری خود پیدا کند. در دستگاه کلام اسلامی، خدا در مرکز قرار دارد و یک شیعه

مومن نمی تواند به چیزی جز خدا استناد ورزد. مفهوم تاریخ در فلسفه و تفکر غرب، توسط هردر، هگل و... بارور و از بطن الهیات مسیحی استنتاج شد. با کلام اسلامی اگر محال نباشد حداقل بسیار مشکل است که مفهوم تاریخ را بیرون کشید. آیت اله منتظری می تواند به مفهوم تاریخ برسد، اما باید مبنای خود را تغییر دهد. من و امثال من اگر بسیاری از مفاهیم را مورد استفاده قرار می دهیم، مبنای فلسفه غربی را پذیرفته ایم و نمی خواهیم از سنت ایرانی یا اسلامی به دفاع برخیزیم. آنچه که نقد را متوجه دوستان اسلامی می کند اینست که مفاهیمی مورد استفاده قرار می دهند که از مبنای دیگری است. دوستان لائیک هم بحثی بر روی مبنای نمی کنند و اینکه چگونه می خواهند برای آنها در جامعه ایرانی ما به ازاء بیابند. اگر چه من این مفاهیم را پذیرفته ام، اما دغدغه من یافتن مفهوم ایرانی این مفاهیم است. می دانیم که به اصطلاح با حفظ مبنای مشترک، دمکراسی، توسعه، جامعه مدنی و... در ایتالیا، آلمان، فرانسه، آمریکا با هم تفاوت جدی دارند. حال نوع ایرانی این مفاهیم چگونه خواهد بود و چگونه این مفاهیم در زبان فارسی بارور می شوند؟ ما از این امور طفره می رویم. در بهترین حالت یک مشت کتاب دست دوم را ترجمه می کنیم یا به کتابهای دست دوم و سوم غربی مراجعه می کنیم و در حالت عادی اشنپینگل، تایمز و لوموند می خوانیم و می خواهیم راجع به ایران نظر بدهیم. اگر هم می خواهیم به فرهنگ خودمان رجوع کنیم به متون دست چندم مراجعه می کنیم. امیدوارم آقای فرهنگند ناراحت نشوند. ایشان به کتاب تاریخ فلسفه در جهان اسلامی الفاخوری مراجعه کرده اند و با قاطعیت می گویند ما سنت فلسفی نداریم. حال آنکه این کتاب برای افراد غیر متخصص است.

من و امثال من اگر بسیاری از مفاهیم را مورد استفاده قرار می دهیم، مبنای فلسفه غربی را پذیرفته ایم و نمی خواهیم از سنت ایرانی یا اسلامی به دفاع برخیزیم.

ما هنوز تا رسیدن به بحث در مبنای فاصله بسیار داریم. لذا در بسیاری موارد نمی دانیم از چه صحبت می کنیم. اما به هر حال بحث می کنیم. کاری که ۲۳ سال است می کنیم و فکر می کنم ۲۳ سال دیگر هم انجام دهیم. دلمان هم خوش است که داریم کاری می کنیم. شاید هم تفتن و سرگرمی سالم و خوبی باشد. ما بیشتر با این مفاهیم و مسائل و معضلات شوخی می کنیم. اما این شوخی ها را عده ای جدی می گیرند و بر سر آنها کشته می شوند و یا می کشند. یک شاعر آلمانی می گوید: بچه ها به شوخی به قورباغه ها سنگ می زنند و قورباغه ها جدی می میرند!

اخلاق و سیاست

دقیقی از آن نداشتیم. تازه من مقیم برلین شرقی بودم و زیاد هم از مرکزیت حزب دور نبودم چه رسد به دیگران! بنابراین، اگر روایت دکتر فروتن عین حقیقت باشد، این امر چه چیزی جز بی دقتی و ضعف اطلاعات مهدی تهرانی از ماجرا را می‌رساند؟ به ویژه چه ربطی با مقوله صداقت دارد؟ به همین ترتیب است موضوع اقامت فروتن و قاسمی در فرانسه. انصافاً این امر که آقایان در فرانسه با گذرنامه جعلی می‌زیسته‌اند (روایت تهرانی) یا پناهنده سیاسی بودند (روایت فروتن) و یا کرایه منزل را به آن پیرمرد صاحبخانه می‌پرداخته‌اند یا نه، چه اهمیت و واقعا چه مضمون سیاسی مهمی دارد که مهدی تهرانی به خاطر آن دست به «جمل تاریخی» بزند و مستوجب آن همه ناسزا و توهین باشد؟ خود دکتر فروتن اذعان دارد که «شاید حافظه تهرانی آنچه را که قاسمی به او گفته است درست دریافته است». پس این همه قشقرق برپا کردن برای چیست؟ مهدی تهرانی در ابتدای همان گفتگو با حسین مهری می‌گوید: من سعی کرده و می‌کنم که آنچه را دیده و شنیده‌ام بازگو کنم، (این که موفق شده‌ام یا نه، کسانی باید نظر بدهند که در آن حوادث شرکت داشته‌اند).

مهدی به داشتن حافظه بسیار قوی شهرت دارد که گاه شگفت آور است. اما حافظه هر قدر هم قوی باشد با گذشت زمان ضعیف می‌شود. یادمانده‌ها در پیرانه سرکدر می‌شوند و کم کم نسیان می‌آید. لذا بی دقتی و خطا، به روایت رویدادهای سی چهل سال پیش راه می‌یابد. به ویژه آنکه خانبابا تهرانی در همه این حوادثی که نقل می‌کند حضور نداشته و بازیگر دست اول آن‌ها نبوده است. بخشی از آنچه در کتاب «نگاهی از درون ...» آمده است شنیده‌ها و روایت‌های غیرمستقیم می‌باشند که معلوم نیست راویان دقیق و درست گفته باشند. لذا ایراد کار خانبابا تهرانی که من هم در گذشته دوستانه سواردی را تذکر می‌دادم این است که به حافظه خود بیش از حد تکیه می‌کند و شنیده‌ها را هم حجت می‌گیرد و تلاش لازم برای یافتن صحت و سقم آن‌ها نمی‌کند. اما این کمبودها از مقوله صداقت و اخلاق نیست و اساساً به خصلت آدم‌ها و خصوصیات شان مربوط است.

از مقاله آقای هاشمی زاده پیداست و ایراد من همینست که قصد او چندان روشن کردن این مسایل نیست. بلکه آنچه مورد نظر اوست، توهین‌ها و انگ زدن‌های ناجوانمردانه دکتر فروتن و «حکم»‌های او علیه مهدی تهرانی است. در این وانفاسا، حرف‌های بغض‌آلود فروتن را که خاک خورده است، بیرون می‌کشد تا به چپ‌های آزادی‌خواه که مخاطبین گسترده‌ای یافته‌اند، برساند که مهدی تهرانی چنین و چنانست. صداقت ندارد، بر هیچ اندیشه و عقیده‌ای پایبند نیست. او پاسدار خاکستر و خاموش‌کننده زندگی است! برآشفستگی و طغیان روحی من از این بیدادگری و زیانبارگی این گونه تشبثات است. وگرنه، منظور من پت سازی و عیب‌پوشی و یا برخورد جانبدار نیست. بدیهی است اگر واقعا موضوع و مناسبت واقعی پیش بیاید و ضرورت اجاب کند، از هرکس و در هر مقام و موقعیتی می‌باید انتقاد کرد. ما این کار را با «بیغبران» مان انجام دادیم و جسورانه عمل کردیم، چه رسد به ما آدم‌های خاکی. اضافه بر آن، انتقاد کردن غیر از تهمت زنی و توهین و ناسزاگویی است.

آیا اساساً امروز هتک حیثیت از مهدی تهرانی و پول سیاه کردن او یک ضرورت است که آقای هاشمی زاده با بهانه قراردادن بحث «صداقت و سیاست» و جمله‌ای از کتاب «چهره‌ها و گفته‌ها» از زبان دکتر فروتن یک مشت انتقاد و ناسزا و توهین و تهمت حواله او بکند؟

شبی که مقاله آقای هاشمی زاده را خواندم، هنوز صدای پر صلابت مهدی تهرانی در گوشم طنین‌انداز بود، که عصر همان روز با حرارت و هیجان از روشنفکران و اهل قلم در بند دفاع می‌کرد و جهانیان را به یاری می‌طلبید. خشم و طغیان روحی سرپای وجودم را فراگرفت. ←

مقاله آقای ایرج هاشمی زاده در نشریه راه آزادی شماره ۷۷ را تحت عنوان «صداقت و سیاست» با اندوه فراوان و ده‌ها سوال در ذهنم، خواندم. با آنکه ظاهر قضیه یک بحث کلی درباره مقوله اخلاقی «صداقت و سیاست» است، اما با کمی تعمق درباره حاصل آن و نحوه نگارش و صغری و کبری چیدن‌ها، ملاحظه خواهد شد که مقصود و انگیزه اصلی که پشت این بحث پنهان است، تخریب شخصیت و بی اعتبار کردن آقای مهدی خانبابا تهرانی یکی از مبارزان پرآوازه و محبوب اپوزیسیون آزادی خواه چپ میهن ماست و عنوان بحث بهانه‌ای بیش نیست. از فزون بر دوهزار کلمه که کل مقاله را شامل می‌شود، کمتر از سیصد کلمه آن مربوط به کلیات و ورود به بحث و بقیه «تهرانی‌نامه» است؛ دستاویز آقای هاشمی زاده جمله‌ای از کتاب «چهره‌ها و گفته‌ها» و در پاسخ مهدی تهرانی به پرسش آقای حسین مهری است که می‌گوید: «متأسفانه فروتن در کتابش از شما به نیکی یاد نکرده است. هم زمان من کتاب شما «نگاهی از درون» به جنبش چپ ایران» را مطالعه کردم. تصویری که شما از فروتن می‌دیدید، منصفانه و بی طرفانه است، نظراتان درباره فروتن چیست؟»

آقای هاشمی زاده از این برآشفته است که چرا مهدی تهرانی از پاسخ به انتقادات و بدگویی‌های فروتن پرهیز کرده و کوشیده است حتی از شدت آن بکاهد و روی جنبه‌های مثبت مناسباتشان تکیه کند و باز به نیکی از او یاد می‌کند. ایشان با این مقدمه چینی «به پای سخن فروتن» می‌نشینند و از کتاب خاطرات او هرچه انتقاد درست و نادرست، بدگویی، توهین «مچ گیری» و «افشاکری» است و بدتر از همه تهمت زنی‌ها علیه مهدی تهرانی را به صفحات راه آزادی راه می‌دهد. برای دریافت بهتر مطلب، لازم به یادآوری است که این گفتگو دو سه روز پس از درگذشت شادروان دکتر غلامحسین فروتن صورت گرفته است. از سوال پیداست که پرسشگر رادیو ۲۴ ساعت لوس آنجلس آقای تهرانی را به یک چالش دعوت می‌کند. اما مهدی تهرانی با هوشمندی و درست به خاطر رعایت موازین اخلاقی و سنت ایرانی و احترام به درگذشتگان، لحظه و موقعیت را مناسب نمی‌بیند و نمی‌خواهد «پشت سر مرده حرف بزند». لذا به ذکر خیر کفایت می‌کند و با احترام زیاد از دکتر فروتن یاد می‌کند. آقای هاشمی زاده اگر از منظر انصاف به موضوع می‌نگریست، متوجه می‌شد که خانبابا تهرانی با بزرگ منشی نخواسته است که در فدای درگذشت فروتن تنها به قاضی برود. و به جای استفاده از میکروفون و «انتقام جویی»، در یک برآمد نسبتاً طولانی که چند صفحه از کتاب او را دربر گرفته است، به تجلیل او می‌پردازد. از فروتن به عنوان «انسان باورمند که به نجابت و شرافت زندگی کرد» و «آدمی متواضع و به مفهوم اخص کلمه فروتن و فدارکار» بود یاد می‌کند. مهدی تهرانی از فروتن همانگونه به نیکی در حیات او یاد می‌کند که به هنگام درگذشت اش. آیا این رفتار و منش تهرانی مصداق جوانمردی و صداقت و اخلاق در سیاست است یا مفایر آن؟

بگذریم از اینکه قاطبه آنچه را که شادروان دکتر فروتن در خاطراتش در نقد به اظهارات مهدی تهرانی می‌گوید و تمام آن «مچ گیری‌ها» و «افشاکری‌ها» که بر مبنای آن‌ها از هیچ توهین و ناسزاگویی و حتی تهمت سیاسی دریغ نمی‌ورزد و آقای هاشمی زاده همه آن‌ها را در مقاله اش می‌آورد، واقعا مسایل کم اهمیت و از نوع پلیمیک‌های اعصاب خردکن گروهکی است.

مثلاً موضوع چگونگی خروج فروتن و سفایی از آلمان شرقی و نحوه دستگیری دو جوانی که حامل دو پاسپورت قلبی برای آن‌ها بودند را در نظر بگیریم. واقعیت این است که آگاهی من هم از ماجرا، آنگونه که از دست اندرکاران رهبری حزب شنیده بودم، کم و بیش همانی بود که مهدی تعریف می‌کند. من تا خواندن خاطرات دکتر فروتن آگاهی درست و

پیش خود گفتم این نخبه کشی برای چیست؟ تهرانی از جمله چند نفر و از نادر کسانی از میان ایرانیان خارج و درون کشور است که بیش از دیگران مورد توجه و طرف گفتگوی رادیوهای بین المللی است. این که چرا او در چنین جا و مقام ممتازی قرار دارد بحث ما نیست. احتمالاً قدرت بیان و تحلیل او، آهنگ صدا، صحبت گرم و دلنشین او، احاطه اش بر مسایل کشور و جهان و بالاخره پنجاه سال تجربه و پیکار، نقش داشته اند. برخی، به جای خوشحالی و استقبال از این وضع ممتاز خانابای تهرانی، به عوض تقویت و تجلیل او، رشک می ورزند و می کوشند کم مایگی خود را از راه بدنام کردن رقیب جبران کنند و متوجه پیامدهای زیانبار کار خود نیستند. مهدی تهرانی از ستون های استوار و از کوره آزمایش درآمده جنبش آزادی خواهی میهن ماست. خراب کردن او و از اعتبار انداختنش به ضرر پیکار عمومی ما و تف سربالا و اساساً چنین شیوه های مبارزه سیاسی دور از اخلاق و جوانمردی است. وظیفه ما پاسداری از حیثیت و شرف تهرانی ها و دیگر سروران و نخبگان ماست نه تخریب شخصیت آن ها.

استفاده آقای هاشمی زاده از اظهارات و قلم دکتر فروتن بر ضد مهدی تهرانی آن هم در نشریه راه آزادی که زبان ما و آئینه افکار و فرهنگ ماست، مرا به ناچار به مقابله با او می کشاند که من به دلایل عاطفی از آن پرهیز داشته ام. به ویژه آنکه فروتن دیگر در میان ما نیست. دوست و دشمن می داند که من به دکتر فروتن علاقه و ارادت خالصانه داشتم و به خاطر پاکدامنی، عزت نفس و خاکی بودنش او را عمیقاً دوست داشتم. افسوس که او نیز مانند بسیاری دیگر در اثر تعصب و دگم شنیدید ایدئولوژیک به بیراهه افتاد.

متأسفانه چشم های نزدیک بین او از منظر ایدئولوژیک، چیزهای فراوانی را واژگونه می دید. فروتن در رویاها و عالم تخیلی خود مسیری کرد. سخنی ها و نامالییات زندگی و سرخوردگی ها در مبارزات سیاسی و ناسردی های برخی از «همزمان»، در اخلاق و رفتار او اثر گذاشت و او را به یک آدم خشک، بی عاطفه، بدبین و پر از سوء ظن مبدل ساخت، که گاه او را به داوری های ظالمانه و دور از انصاف و اخلاق سوق می داد. بیانات و داوری های فروتن در مورد مهدی خانابای تهرانی گواه تلخ آنست. یکبار پس از سال ها جدایی، چون سخت مشتاق دیدارش بودم، در معیت مهدی تهرانی به ملاقاتش رفتم. برای این که بدانم کار سیاسی با او ندارم، زیرا اساساً دنیای فکری و بینشی ما متفاوت بود، به او گفتم: «به خاطر روابط عاطفی مان به دیدنت آمده ام». با آنکه از وجناتش پیدا بود که از دیدار یک دوست قدیمی هیجان زده و خوشحال است، باز با خشکی پاسخ داد: «عاطفه در عالم سیاست چه معنی دارد؟» سرخوردگی های انبان شده و تلخکامی اش را، در این کلمات حس کردم.

آنچه در بیانات دکتر فروتن علیه تهرانی به ویژه نابخشدنی است، تهمت ناروا و بی پروای اوست که خانابای تهرانی را به عنوان یک عامل و بازیگر دست کیانوری و حزب توده و شوروی معرفی می کند! او مدعی است که تهرانی ماموریت و کارش تخریب در سازمان های چپ ایرانی و دفاع از رویزیونیسم و سوسیالیسم بود!! بی گمان همه ناسزاگویی ها و چالش فروتن با مهدی تهرانی و پلیمیک های خشم آلود و توهین آمیزش، ریشه در همین تهمت بی پایه و اساسی دارد که به او وارد می کند. آبشخور آن نیز به گمان من، همان سوء ظن بیمارگونه ای است که با گذشت زمان در ناخودآگاه او لانه کرده بود. تز دکتر فروتن که بستر «تئوریک» این تهمت زنی است، واقعاً شنیدنی است.

فروتن در خاطرات خود پس از شرح تحولات جهانی و تشکیل «سازمان انقلابی حزب توده ایران» که «مبارزه با رویزیونیسم و افشاء ماهیت اتحاد شوروی را در سر لوحه کار خود قرار دادند»، نظریه زیر را مطرح می کند: «برای مقابله با این وضع، حزب توده عاملین خود را به درون سازمان ها و گروه هایی که شکل می گرفتند، می فرستاد که برخی نیز در رهبری آن جایی برای خود یافتند. در همان حال حزب توده با تلقین مقامات شوروی این نیرنگ را به کار بست که افرادی را از حزب اخراج کند تا آن ها با تظاهر به این امر که به علت مخالفت با مشی رهبری از حزب اخراج شده اند و با انتقاد از حزب، در مواردی نیز با نثار دشنام و ناسزا به

کامبخش و کیانوری، اعتماد افراد و گروه ها را به دست آورند و آن گاه با فراغت بال در خدمت امیال مقامات شوروی قرار گیرند. وظیفه آن ها این بود تا آن جا که بتوانند از تبلیغات و افشاگری بر ضد رویزیونیسم و سوسیالیسم امپریالیسم شوروی، از احیاء حزب طبقه کارگر، حزبی که در برابر حزب توده قد علم کند جلوگیری و در صورت توانایی، سازمان ها و گروه های متشکل را درهم ریزند، آن ها را به انشعاب بکشانند. نخستین کسی که این تاکتیک شامل حالش شد کشاورز بود... فرد دیگری که خود شاهد آن بودم و به اخراج او نیز رای دادم همین مهدی تهرانی است!

شایان ذکر است که آقای هاشمی زاده، با آنکه موضوع بحث خود را «صداقت» فراداده است، «متصادفاً» همین بخش را از نقل قول های طولانی اش از کتاب فروتن از قلم انداخته است! بگذریم. باری، دکتر فروتن بر اساس «تئوری» ساخته و پرداخته ذهنی بالا به ماجرای اخراج مهدی تهرانی از حزب به پیشنهاد کیانوری اشاره می کند. می گویم «تئوری» بی پایه و ذهنی از برای این که اولاً رهبری حزب در ساجرت از چنان اقتداری برخوردار نبود و امکان نداشت که دست به چنین مانورهای گستاخانه بزند و ثانیاً نه آن افرادی را که در کتابش مثال می آورد (دکتر کشاورز، عنایت رضا، حسن نظری) مصداق آنست، مهدی تهرانی که جای خود دارد؛ متأسفانه توضیح این مسایل از حوصله این نوشته خارج است. دکتر فروتن مدعی است که با این صحنه سازی، کیانوری دست تهرانی را برای انتقاد از حزب و تند و پرخاش به برخی اعضای حزب بازمی گذارد، تا بتواند «با استفاده از همین وسیله، در هر سازمانی، خواه سیاسی (سازمان انقلابی)، سازمان طوفان، چریک ها، مجاهدین ...» خواه توده ای (کنفدراسیون) مستقیم یا با دست دستاموزان خود نفوذ کند، آن ها را از خط صحیح منحرف سازد یا به انشعاب بکشاند؛ خیال پردازی های دکتر فروتن دیگر سرز نمی شناسد. قرائت و تفسیر او از خاطرات کیانوری شکفت آور است. او گمان می کند و همان را هم می خواهد به خواننده القا کند که کیانوری هنوز هم از راه دور به تهرانی رهنمود می دهد! به ادعای او کیانوری در کتاب خاطراتش: «رضایت خاطر خود را از فعالیت های تهرانی در طول سال های متعددی ابراز می دارد و او را تشویق می کند که «شیوه مرضیه» گذشته را هم چنان ادامه دهد؛ به این عزیزی که دیگر در میان ما نیست از بابت این حرف ها و تهمت زنی ها چه می شود گفت؟ لازم به یادآوری است که اصل داستان خرید حروف چاپ و اخراج مهدی تهرانی از حزب فاقد پایه و اساس است. نه فقط به دلیل این که روح مهدی تهرانی از ماجرای خرید حروف چاپ و اخراج خویش بی خبر است. بالاترین گواه بر آن، اظهارات شخص کیانوری است (خاطرات صفحات ۴۳۲ - ۴۳۴) که نشان می دهد تا تشکیل «سازمان انقلابی» و تا آخرین لحظه جدایی خانابای تهرانی و دیگران از حزب توده، تهرانی هم چنان عضو آن بوده است. کیانوری توضیح می دهد که پس از پلنوم دهم و ماجرای حسین یزدی، بی اعتمادی وسیعی در بین جوانان در غرب به وجود آمد: «آن ها بحث های شدیدی را با رهبری حزب شروع کردند تا بالاخره چند تن از آنان که گرداننده شان خانابای تهرانی بود، برای اولتیماتوم به لایبزیگ آمدند. من و رادمنش و دیگران با آن ها مفصلاً صحبت کردیم ولی فایده نداشت و مصر بودند که از حزب جدا شوند. خلاصه مدتی پس از این ملاقات آن ها اعلامیه ای دادند و از حزب جدا شدند و با تبلیغات زیاد عده ای را به دور خود جمع کردند. در واقع سفر آن ها به لایبزیگ فقط برای این بود که به رهبری حزب اولتیماتوم بدهند که یا تسلیم نظریات ما شوید و یا ما جدا خواهیم شد. حرف اصلی آن ها هم این بود که باید از شوروی ببرد و به حزب کمونیست چین بپیوندد...»

ملاحظه می شود که مبتدا و خبر اظهارات دکتر فروتن با واقعیت نمی خوانند. لذا حکمی هم که صادر می کند از اعتبار می افتد. بگذریم از واقعیت روند زندگی سیاسی و مبارزاتی شفاف و طولانی مهدی خانابای تهرانی در طی این چند دهه که به درخشان ترین وجه به این گونه تهمت زنی ها مهر باطل می زند.

درشت گویی هایی که آقای هاشمی زاده به بهانه نقل قول و احکام دکتر فروتن نثار مهدی تهرانی می کند که «بر هیچ چیز پایبند

« نیست و بر هیچ اندیشه و عقیده‌ای پای نمی‌نهد»، فقط محدودیت فکری و درماندگی گویندگان آن‌ها را می‌رساند. باید توجه داشت که کلا فلسفه و نظام فکری - فرهنگی و برداشت مهدی‌تهرانی اساساً فراجانحی و تمام‌ملی است. او در قالب‌های تنگ گروهکی نمی‌گنجیده است و با سیاست‌های محظی و جانبدار سرآشتی نداشته است. عدم سازگاری او با جریان‌ناتی نظیر «سازمان انقلابی» یا «مجاهدین خلق» در این منطق می‌گنجد. این نه عیب او بلکه از فضیلت‌های او بود. از هم‌پاشیدگی «سازمان انقلابی» و «سازمان طوفان» و «شورای ملی مقاومت» تاریخچه و قانونمندی‌های خود را دارد. این‌ها را به حساب مهدی‌خان‌بابا تهرانی واریز کردن به شوخی شبیه است تا واقعیت. گفتن این که تهرانی از سوی کیانوری و حزب توده برای اینکارها ماموریت داشته دور از عقل سلیم و یک تهمت زنی ارزان قیمت است.

طی بیست سالی که از نزدیک با تهرانی دوستی و همکاری داشته‌ام، او در همه ابتکارات برای جبهه جمهوری خواهان، شورای متحد چپ آزادی خواه، گردهمایی‌ها، سمینارها و کمیته‌های اقدام، در کنار ما و در مرکزیت آن‌ها قرار داشت و همواره از کوشندگان سازنده و پیگیر و واقعا خستگی‌ناپذیر آن‌ها بود. از لحظه‌ای که ما جنبش مستقلی از دستگاه حزب توده را به وجود آوردیم و سپس حزب دموکراتیک مردم ایران را برپا کردیم، خان‌بابا تهرانی همواره مشوق و پشتیبان صادق و غم‌خوار ما و در کردار، به گونه سخنگوی حزب ما بود. اگر ادعای ناجوانمردانه فروتنی که آقای هاشمی به بهانه مقاله‌اش تکرار می‌کند، ذره‌ای حقیقت داشت که مهدی‌تهرانی «هر جا سازمانی در برابر حزب توده قد برمی‌افراشت آن را به طریق از میان برمی‌داشت یا از توان می‌انداخت»، پس چرا این چنین صادقانه به حمایت از ما برخاست و از هیچ‌گونه یاری دریغ ننمود؟ ما که تیر خلاص به سوی دستگاه وابسته حزب توده خالی کردیم و اضافه بر آن «رویزیونیست» و خصم «سوسیال‌امپریالیسم» بودیم!

سال‌ها و دهه‌هاست که از نزدیک همگی شاهدیم که مهدی‌خان‌بابا تهرانی برای تحقق ارزش‌های پایه‌ای آزادی و حقوق بشر و دفاع از دگراندیشان و مردمسالاری از موضع یک انسان مبارز و متعهد و آگاه می‌رزد و پایبند به آنهاست. هیچ اعلامیه و سندی در دفاع از آزادی و آزادی‌خواهان و حقوق بشر نیست که امضای مهدی‌خان‌بابا تهرانی پای آن نباشد و یا خود او مبتکر و سازمانده آن نبوده باشد. مگر این ارزش‌ها، باورها و اصول بنیادین نظام فکری - سیاسی ما نیستند؟ تهرانی در کدام گفتار و کردار خود در دفاع از این ارزش‌ها و اقدامات سیاسی برای دستیابی به آن‌ها بی تفاوت ماند و سستی نشان داد؟ پس این حرف که تهرانی «بر هیچ اندیشه و عقیده‌ای پای نمی‌نهد» دور از حقیقت و تهمت ارزان قیمتی بیش نیست. لذا ریشه ناسازگاری او با برخی جریان‌های سیاسی نظیر «سازمان انقلابی» و «مجاهدین خلق» و یا نسبت به برخی عقاید و دکم‌های مکتبی و ایدئولوژیک رایج آن دوران را که مدت‌هاست کوس رسوایی آنها بر سر بام‌هاست، می‌باید در جای دیگر جست و از منظر متفاوتی به این رویدادها نگریست.

لازم است به نکته مهمی که آقای هاشمی زاده به طور حاشیه‌ای اشاره کرده است به اجمال پردازم. ایشان ضمن نوشته خود نیشی هم به یکی از روزنامه‌نگاران برجسته و از فعالان آزادی‌خواه ایران زده است که نمی‌توان از کنار آن گذشت. دست بر قضا این «روزنامه‌نگار معروف» که به خاطر تلاش‌های گسترده و پرازش‌اش در انشاء قتل‌های زنجیره‌ای و کشف حوادث پشت پرده جمهوری اسلامی شهرت فراوانی دارد، سخت مورد پرورش و اهانت «آیت‌الله» هاست. چندی پیش نیز در یکی از شهرهای آلمان از سوی اوباشی که نام اپوزیسیون بر خود گذاشته‌اند به قصد کشت مورد ضرب و شتم قرار گرفت. این «روزنامه‌نگار معروف» نیز دسترسی گسترده‌ای به رادیوهای بین‌المللی، مطبوعات عرب زبان و وسایل ارتباط جمعی دارد. سایت او در انترنت نیز خواننده و مشتاقان فراوانی دارد. اهل قلم و سخنور است. و همه امکانات و توان خود را نیز در جهت پشتیبانی از آزادی و آزادی‌خواهان ایران به کار می‌گیرد.

من چون آقای هاشمی زاده را نمی‌شناسم، نمی‌توانم درباره ایشان داوری بکنم. اما باید پرسید قصد او از ایجاد شک و بدگمانی درباره سلامت نفس این «روزنامه‌نگار معروف» چیست؟ ایشان با عتاب می‌پرسد: «کسی نیست از این روزنامه‌نگار عزیز و مبارز پیرسد که شما آن زمان بر روی بام مدرسه علوی چکار می‌کردید؟ در کنار یزدی و آیت‌الله‌ها چکار داشتی و چه نقشی بازی می‌کردی؟»

آیا واقعا آقای هاشمی زاده نمی‌داند و جایی نخوانده است که «روزنامه‌نگار معروف» مورد خطاب او، در هفته‌های آغازین انقلاب سر دبیر سیاسی روزنامه اطلاعات بود؟ و با همین عنوان و تردستی‌های دیگر موفق شده بود شاهد اعدام‌های امیران ارتش بشود و امروز برای نسل حاضر ماجرا را شرح می‌دهد؟

مقاله‌ام پایان یافته بود که نامه‌ای از مهدی‌تهرانی (مورخ سوم فوریه) دریافت کردم. لذا با جمله‌ای از آن، نوشته‌ام را پایان می‌دهم که هم تأییدی بر استنباط من از چگونگی رفتار و ملاحظه‌اش به هنگام مصاحبه با حسین مهری است و هم انتشار نه چندان دور خاطراتش را بشارت می‌دهد:

«... همان طوری که تلفنی به عرض رساندم، این دوست حقیر و سراپا تقصیر تو، از ایام جوانی، سروت و گذشت و تفاوت گذاردن میان شب زفاف و روز عزا و وفات را به درستی آموخته و آویزه گوش خود کرده است. از این رو چگونه می‌توانستم حتی به لحاظ اخلاقی به خود اجازه بدهم، در پاسخ به پرسش یک خبرنگار در رادیویی که صدها هزار شنونده ناآگاه به تاریخ و مسایل جنبش چپ دارد و هزاران نفر از شنوندگان آن از طرفداران سلطنت پهلوی و دشمنان آگاه و ناآگاه جنبش چپ‌اند، به انتقاد و نفی مردی پردازم که علی‌رغم ناتوانی‌ها و خطاهایش به‌رحال عمری در راه بهروزی مردم و عدالت اجتماعی گام برداشته بود. آن هم در شب وفاتش و نه روز زفافش! البته من این سهم را، یعنی پاسخگویی به مسایل مطروحه چه از سوی فروتن و یا دیگران، در جای خودش، در کتاب خاطرات‌ام به نام «جنگ ناتمام» که در سال آینده منتشر خواهم کرد، به عهده خواهم گرفت.»

نشریات رسیده :

- * اتحاد کار، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره ۷۹
- * انقلاب اسلامی در هجرت، شماره‌های ۵۰۶ تا ۵۰۸
- * پیوند، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی پیوند، شماره‌های ۳۷ تا ۳۹
- * تلاش، نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی، شماره ۲۶
- * دنا، نشریه سیاسی - فرهنگی - ادبی - هنری، شماره‌های ۱۰ و ۱۱
- * روشنی، فصلنامه کانون روشنگران افغانستان، شماره ۱۲
- * کار، ارگان مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، شماره ۲۵۰
- * کوردستان، ارگان کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران، شماره‌های ۲۹۸ تا ۳۰۱
- * نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره‌های ۵۹۹ تا ۶۰۱
- * نگاه، نشریه کانون پژوهشی نگاه، دفتر هفتم

(تسلیت)

دوست گرامی حمید عمرانی،

ضایعه جانگداز درگذشت همسر آزاده و فداکارت زویا را، صمیمانه به تو و فرزندان تسلیت می‌گوییم و خود را در غم شما و سایر بازماندگان آن عزیز از دست رفته شریک می‌دانیم.

هیئت تحریریه

حضور کم رنگ سینمای ایران در جشنواره برلین

کردستان در نزدیکی مرز عراق، برای گذران زندگی و غلبه بر مشکلاتی که بار آنها شانه های کوچک و شکننده آنان را خم کرده است، به ناچار درگیر مسائل مرگ و زندگی و در برزخ هستی و نیستی به سر می برند. ایوب قهرمان نوجوان فیلم که قبلاً مادر خود را از دست داده است، با مرگ ناکهانی پدرش، در برابر مسئولیت بزرگی که همانا اداره خانواده محروم خود متشکل از دو خواهر و یک برادر علیل و بیمار است قرار می گیرد. او برای تامین مخارج درمان برادر خود به هر دری می زند و همراهی با جمعی قاچاقچی را برای بردن محموله ای به آنسوی مرز، به عنوان آخرین راه حل در مقابل خود می یابد. تلاش و تقلاي او برای مشکلات عظیمی که حل آنها از توان و اراده او خارجند، نمایش زندگی پر ادبار محرومین و خاکسترنشینان جامعه ماست. دوربین قبادی، زوایای این تلاش پر تب و تاب را با قدرت باز می نمایاند. فضای سرد و یخ زده ارتفاعات مرزی کردستان میان ایران و عراق که در آن قاچاقچیان برای عبور از مرز و به دلیل دشواری راه حتی ناچارند اسبهای بارکش را با کمک تاثیر الکل به حرکت وادارند، با دوربین قبادی به جان تماشاگر رخنه می کند.

اگر چه «سینما» به معنای ناب آن، در فیلم بهمن قبادی حضوری ملموس ندارد و ساخته او به دلایل عئیده و از جمله امکانات محدود مالی و کم تجربگی، بیشتر به فیلمی مستند می ماند تا یک فیلم داستانی، اما انتخاب موضوع و فضای فیلم، حکایت از خوشفکری و قریحه فیلمساز جوانی می کند، که می توان به آینده روشن تری در کار سینماگری او امیدوار بود. حسن فیلم قبادی علیرغم همه کاستی ها و ناپختگی هایش در آن است که با نگاهی پیگیر، حکایت مکرر فقر را به تماشاگر ایرانی و غیر ایرانی بازگو می کند و به او شرایط دشواری را که بخش عظیمی از هموعان او در آن به سر می برند، یادآور می شود.

بهمن قبادی در گفتگویی که با منتقدین و تماشاگران فیلم خود داشت، عمدتاً از دشواریهای مالی که بر سر راه تهیه این فیلم وجود داشت سخن گفت. از جمله اینکه به ناچار مجبور بود فیلمبرداری را در زمستان پاییزی انجام دهد، اما به دلیل کنار کشیدن بنیاد فارابی از حمایت مالی فیلم، تنها با فروش وسایل خانه خود و پشتیبانی اعضای خانواده اش موفق به اتمام فیلم شده است. باید امیدوار بود که این فیلمساز جوان با به دست آوردن امکانات مالی بیشتر، در آینده بتواند فیلمهای بهتری ارائه دهد. ●

در گفتگوهای میان بازیگران، راه اغراق می پیماید، چرا که در آن حتی نگاه مردم عادی به مسائل جامعه، ژرف اندیشانه و فیلسوفانه است. گفتگوها بعضاً به سخنرانی های از پیش تدوین شده و روخوانی می مانند که اکثراً با چاشنی سوزناک عرفانی همراهند. کنایه های سیاسی و انتقادهای اجتماعی در این گفتگوها، چیزی به ارزش فیلم نمی افزایند.



اگر چه تعارض میان زندگی و مرگ و هستی و نیستی موضوع محوری فیلم است، اما کارگردان در ارائه معیارهای سینمایی تازه در این زمینه و زدن نقبی جدی به این موضوع ناموفق می ماند. دوربین فرمان آرا از تحرک لازم برخوردار نیست و این مساله به سکون و کم تحرکی فیلم دامن می زند. فیلم به طور عمده نشانگر سیاهی هاست و چرخش داستانی در دقایق پایانی، اگر چه پایان خوش هالیوودی فیلم را بشارت می دهد، اما با روند مجموعه فیلم نامسازگار است و قادر نمی شود به یاری فیلمساز بشتابد. گفتگو میان قهرمان داستان و هنرپیشگان و سینماگرانی که مفضوب حاکمیت اسلامی واقع گشته و در بیش از دو دهه اخیر اجباراً به کنج فراموشی رانده شده اند، و نیز لحظاتی که بازیگر اصلی، در کابوسی صحنه های پس از مرگ خود را می بیند، از نادر صحنه های موفق فیلم اند.

بهمن فرمان آرا در گفتگوهایی که پس از نمایش فیلم خود با منتقدین و تماشاگران داشت، تا حدودی به ضعف های کار جدید سینمایی خود اعتراف نمود و از موانعی چون مشکلات فنی، امکانات محدود و دوری دراز مدت اجباری از سینماگری یاد کرد. او در این گفتگوها، صادقانه و بی تکلف سخن راند.

دومین فیلم ایرانی در جشنواره امسال برلین، فیلم «زمانی برای سستی اسب ها» نخستین ساخته بلند بهمن قبادی بود که در بخش فیلمهای کودکان به نمایش درآمد، اما فیلمی ویژه کودکان نبود. فیلم قبادی روایتگر پر قدرت رنج و مسکن کودکانی است که در یکی از روستاهای

پنجاه و یکمین جشنواره سینمایی برلین، از تاریخ ۷ تا ۱۸ فوریه ۲۰۰۱ در این شهر برگزار شد. امسال دو فیلم از ایران در این جشنواره به نمایش درآمد: فیلم «بوی کافور، عطر یاس» ساخته بهمن فرمان آرا در بخش «فوروم» و فیلم «زمانی برای سستی اسب ها» ساخته بهمن قبادی در بخش فیلمهای کودکان.

بهمن فرمان آرا، کارگردانی است که با ارائه فیلم «بوی کافور، عطر یاس»، پس از بیست و چند سال دوری اجباری، بازگشت خود را به سینمای ایران اعلام می کند. از این فیلمساز در سالهای پیش از انقلاب، دو فیلم بلند «خانه قمر خانم» و «شازده احتجاب» به نمایش درآمده بود که فیلم نخست بی مایه و فیلم دوم که داستانش برپایه رمانی به همین نام از هوشنگ گلشیری نویسنده پرآوازه و فقیه و با همکاری شخص او نوشته شده بود، با سایه روشنهایی، دارای موفقیتی نسبی بود. بهمن فرمان آرا در سال ۱۳۵۷ فیلمی هم با نام «سایه های بلند باد» ساخت که به دلیل مصادف شدن با جریانات انقلاب، در سال ۱۳۵۸ به نمایش درآمد و فیلمی کم رقم و متوسط بود.

بازگشت فرمان آرا با فیلم اخیر او، بازگشتی به معنای واقعی کلمه ناموفق است. داستان فیلم که تا حدودی بازتاب دهنده زندگی شخصی کارگردان است، روایت فیلمسازی است که به دلیل حکومت اسلامی و مشکلات سانسور در ایران، بیش از دو دهه از کار فیلمسازی محروم بوده است و سرانجام فرصت یافته است از مراسم سوگواری و خاکسپاری در ایران، فیلم مستندی به سفارش تلویزیون ژاپن تهیه کند. فیلمساز که به دلیل مرگ زودرس همسر خود، مشکلات خانوادگی و فشارهای اجتماعی، قلبی بیمار و روحی افسرده دارد، خیال دارد این فیلم را به فیلم مراسم تدفین شخص خود تبدیل کند. احتمالاً موفقیت بین المللی عباس کیارستمی در فیلم «طعم گیلاس» که با موضوع نقشه خودکشی سردی که در عین حال به حوادث پس از مرگ خود اهمیت می دهد، فیلمی بحث انگیز و قابل تعمق در مورد زندگی و مرگ ارائه کرده بود، در تصمیم فرمان آرا برای روی آوردن به موضوعی مشابه بی تاثیر نبوده است. بهمن فرمان آرا خود نقش اول و قهرمان فیلم را بازی می کند و این به دلیل دوری دراز مدت او از سینماگری و کم تجربگی او در زمینه نقش آفرینی و حضور نصفه و نیمه در پشت و مقابل دوربین، از نقاط ضعف مسلم فیلم او به شمار می آید. دوربین فرمان آرا همواره در سطح می لغزد. دیالوگهای فیلم بی روح و تصنعی اند و با واقعیات جامعه ایران فاصله زیادی دارند. فیلم

«استبدادسالاری در ایران»

نام کتاب: پیش درآمدی بر استبداد سالاری در ایران

نویسنده: دکتر احمد سیف

انتشارات: نشر چشمه، تهران - چاپ اول بهار ۱۳۷۹ - ۲۴۰ صفحه، ۱۵۰۰ تومان تیراژ ۱۰۰۰ نسخه (!!!)



به ملاقات دوستی رفته بودم. برحسب عادت و کنجکاوای کهنه‌ای که در من از جوانی خانه کرده است یگراست به سراغ کتابخانه اش رفتم، تیتراژ کتاب تازه‌ای از ایران توجه ام را جلب کرد. روی کاناپه نشستم و کتاب را ورق زدم.

مقدمه کتاب کافی بود که کتاب را زمین نگذارم. این اولین باری است که کتابی به دستم می‌رسد و نویسنده‌ای یا بهتر است بگویم جامعه‌شناسی پخته، به دور از بازار پرسروصدا و شلوغ شعر و شاعری تند و هیجان زده و احساساتی سیاسی، با زبانی ساده و خالی از فخرفروشی و ایدئولوژی، انگشت بر زخم کهنه و گندیده جامعه ایران می‌گذارد و علل دیکتاتوری، خشونت و استبداد را نشان می‌دهد.

احمد سیف در همان کلام اول یگراست به سراغ ریشه‌های استبداد و خشونت می‌رود و می‌نویسد:

«در چارچوب فرهنگ ایران ما، هرگاه که سخن از استبداد می‌رود بی اختیار شکل و شمایل شاهان و دیگر حکومت کران در نظر مجسم می‌شود، آدم بی اختیار به یاد رکن ۲ و ساواک و دیگر ماموران بکن و نپرس می‌افتد. ترس ناشی از حضور مریبی و نامریبی این حیوانات صد چشم و فضول که همه کارهای آدم را می‌پاییدند و می‌پایند، مثل جیوه‌ای جوشان در جان آدم به راه می‌افتد. دردمندان باید گفت که از این گریزی هم نیست. با این همه بر این عقیده ام که اگرچه همه این موارد درست است ولی این‌ها و طبیعتاً بسیاری چیزهای دیگر، عمال و ابزار اعمال استبدادند و نه خود استبداد. در جامعه استبداد زده حال و هوای استبداد همه جا هست و ابزار اعمال استبداد هم. گرچه مبارزه با آن‌ها به نوبه خود مهم است ولی از آن مهم‌تر مبارزه با خود استبداد است. در غیر اینصورت، استبداد می‌تواند به اعمالی دیگر و ابزاری دیگر قد علم کند، یعنی فراوریدن دوباره استبداد در پوششی دیگر و با ضوابط و معیارهایی متفاوت...»

احمد سیف پیش شرط پیداشدن فرهنگی استبداد سالار را در جامعه، فردیت نداشتن فرد می‌داند.

«و زمانی که فردیت فرد را دیگران به رسمیت نمی‌شناسند بقیه وجود ناهنجار جامعه و فرهنگ استبدادی به طور اجتناب‌ناپذیری در پی آن خواهد آمد، و مقدمه آن پذیرش نابرابری است. این نابرابری می‌تواند بر اساس جنسیت زن و مرد و یا ملیت - کرد، ترک، فارس و بلوچ - و یا در حیطة اندیشه و اندیشیدن - چپ و راست، مومن و ملحد - باشد.»

و برای اثبات نظریه خویش ابتداء نگاهی به تاریخ می‌اندازد که ما همیشه با دو شیوه نگرش و دو دیدگاه رویه رو بوده ایم. از یک سو در نگرش غیرمنه‌بی، نگرش سلطنت مطلقه که موجودیت جامعه در فرد شاه خلاصه می‌شد، که شاه سایه خداست و اختیار جان و مال و ناموس مردم در دست او است. نگرش دوم، نگرش منه‌بی که مبلغ پوچی زندگی در این دنیا است و پیوستگی بین این دو دیدگاه:

«در این چنین فضایی، از یک سو هیچ بودن فرد (عام) با همه چیز بودن فرد (خاص) در هم می‌آمیزد. از سوی دیگر، ایمان سالاران اگرچه هر روز با تکرار بخشندگی خالق آغاز می‌کنند، اما داستان‌های هراس انگیزی هم می‌بافند حتی وقتی از این عالم درمی‌آیی و خود را در جهان خاکی می‌یابی، بازهم کسی نیستی، دلش هم این است که در برابرت سلطانی را داری که نه فقط «قبله عالم» که «سایه پزدان» هم هست. و شاید به همین دلیل هرگاه اراده کند، می‌تواند تو و نسل تو را از روی زمین بردارد و آب از آب تکان نخورد.»

و نتیجه این می‌شود که به گفته سیف «ما در بسترو ذهنیت و در گسترده فرهنگی مان فرد مهم داریم و دیگر هیچ که همگانیم.»

و این خود تداوم فرهنگ استبدادی است. و این «هیچ بودن» در جهانی که در حرکت است سلب کننده حرکت و خود جوشی است و ایستایی در گذشته و سنت‌های کهنه و پوسیده.

احمد سیف در این رابطه به سراغ زبان که ابزار بیان اندیشه است می‌رود و اشاره می‌کند که ما هنوز که هنوز است برای شاهنامه و تاریخ بیبقی سینه می‌زیم و در لابه لای این شاهکارهای مسلم در جستجوی حقایق جدید و جدیدتری هستیم و کم نیستند که می‌کوشند با همان واژگان بنویسند و مهمتر از همه مبلغ همان مبانی ارزشی زمانه فردوسی و بیبقی اند. او قدرشناسی از بزرگان ادبی و هنری را یک طرف داستان می‌بیند و در طرف دیگر سوال می‌کند که آیا هنوز پس از گذشت چندین قرن حرف اول و آخر از دهان این بزرگان درآمده است.

یعنی در پایان قرن بیستم و آغاز هزاره سوم میلادی شاهنامه و بیبقی و یا هر شاهکار دیگری جزئی از تاریخ زبان اند و نه خود زبان!! و به حق می‌گوید که بین زبان و زمانه پیوندی است ارگانیک، یعنی زبان باید همراه با دگرگون شدن زندگی و نحوه اندیشیدن دگرگون شود و زبان متحول نشده هر امکانی را برای خلاقیت محدود می‌کند و خود خدمتگذار استبداد می‌شود.

سیف به زیبایی در این باره می‌گوید: «تکته‌ای که اغلب فراموش می‌شود، این است که واژگان نیز جان دارند و مثل هر جاندار دیگری می‌میرند. چاره نه عزاداری برای واژگان مرده است و نه دل و دخیل بستن به مسیح دمان مدرن و غیرمدرن که برای مان از گورستان سرد تاریخ واژگان مرده را بیرون بکشند و بکشند دوباره زنده شان کنند... چنین کاری ناشدنی است و وقتی که باید صرف بازسازی و ترمیم زبان بشود تا قابلیت پاسخ گویی به نیازهای امروزی را در دسترس بگذارد، تلف می‌شود... و مقدس تراشی به نوبه خود هیزم خشکی می‌شود برای گرم کردن تنور استبداد سالاری. اعتقاد آگاهانه جایش را به ایمان تحمیل شده ←

در این رابطه احمد سیف به خطر بالقوه دیگری اشاره می کند که محافظه کاری در حیطه فرهنگی و یا سیاسی سر از مسئولیت گریزی درمی آورد و اشاره می کند به ضرب المثل های عامیانه که آئینه ای است از تفکرات اجتماعی ما در طول قرون:

زبان سرخ سرسبز می دهد بر باد - یا - دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن، به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی - یا - مرغی که بی وقت بخواند، باید سرش را برید - یا - ما نوکر اربابیم، نه نوکر بادمجان - یا - آن ذره که در حساب ناید، ماییم - یا - اگر می خواهی عزیز بشوی، یا دور شو یا کور شو - یا - آئینه هر چه دید، فراموش می کند - یا - بدبخت بنده ای که گرفتار عقل شد، خوشبخت آن کسی که خر آمد، الاغ رفت.

و این در ذهنیت ما منقوش کردن مفاهیم کلمات و مقوله ها است.

«... وقتی می گوئیم زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد، جز این نیست که صداقت را به شیوه ای دیگر تعریف می کنیم ... در واقعیت زندگی صداقت یعنی ندیدن و یا حتی دیدن و نگفتن عیوب و کمبودهای خود و دیگران تا سر سبز بر باد نرود. کسی که به چنین تعریفی از صداقت نزدیک می شود، نه فقط تحمل نازک تر از گل شنیدن از دیگران را ندارد، بلکه در دیدن عیوب خویش و کوشیدن برای رفع آن ها نیز کودن و ابله می شود و به همین دلیل است که انتقاد از خویش در میان ما ایرانیان حکم کیمیا را پیدا می کند...»

احمد سیف به دنبال عدم فردیت فرد به درون خانواده ها می رود و خانواده را مینیاتوری از ساختار سیاسی حاکم بر جامعه می بیند:

«در اغلب خانواده ها دیکتاتور مطلق پدر خانواده است که احتمالاً چون نبض اقتصادی خانواده به ساز او می زند، قانون گذار خانواده است ... در شماری از خانواده ها دیکتاتوری با پنبه سر بریدن مادر را هم داریم. (وقتی پدر در خانه باشد، مشکلی نداریم، چون از بچه ها صدایی در نمی آید) ... کافی است فلان کار را بکنم، دختر یا پسرم شلوارش را زرد می کند ...»

همین پدر قدر قدرت، وقتی پا از چارچوب خانه بیرون می گذارد، پشم و پيله قدر قدرتی اش می ریزد در موارد بسیار، به دلیل قدر قدرتی در خانه، بزودی در بیرون از خانه می شود...»

و نتیجه می گیرد که پیش گزاره مستبد اندیش، نبودن و عمل کردن به برابری انسان ها است و وقتی از همان اوایل زندگی کودکان با این ذهنیت که زن و مرد برابر نیستند بزرگ می شوند طبیعی است که در بلوغ با الفبای آزاداندیشی بیگانه می شوند.

وقتی که این کودک از محیط اختناق آور خانه به محیطی به همان اندازه خفه، مدرسه پرتاپ می شود در ابتدا با دیکتاتوری مبصر کلاس، بعد معلم و ناظم و مدیر که «هر کدامشان اگرچه قبه ای ندارند ولی مانند تیمساران ارتش شاهنشاهی عمل می کنند روبرو می شود» و عکس العمل والدین؟

بچه عزیز است ولی ادب عزیزتر - یا - این سختی ها لازم است برای این که آدم شود !!

در چنین فرهنگی و چنین اسلوب تربیتی احمد سیف به پرمش خودش که اگر کودکی حاضر جواب باشد و به بزرگ تر از خودش جواب دندان شکن بدهد پاسخ می دهد که کودک بی ادب خوانده می شود و می گوید تجسم کنید بزرگ سالی به کودکی بگوید «احمق، نکن» و کودک پاسخ بدهد: «منی کنم، ولی احمق خودتی». در چنین حالتی اگر خون به پا نشود توهینی است که کودک به بزرگ تر از خودش کرده است و نتیجه جالبی از این اسلوب تربیتی حاکم می گیرد که این اسلوب تجاوزی است به ذهنیت کودک که در ذهن او «بی ادب» و «بی نزاکت» معنای واقعی خود را از دست می دهند و مسمت از همه «با ادب» و «با نزاکت» یعنی توسری خور، پخمه و در نهایت پذیرنده نابرابری.

و در چنین فرهنگی آنچه تبلیغ می شود نابرابری و پذیرش این نابرابری است و قبولاندن نابرابری به اعمال خشونت و ترس و واهمه نیازمند است و تداوم ترس منجر به قهر سازمان یافته و غیر منظم نظامی گردد و این نظام تنها نظام سیاسی حکومت گرا نیست، هرکس که در این چنین فرهنگی بارمی آید خود شیفته خشونت می گردد و تجلی این خشونت در کردار، در گفتار تجلی می شود و شیفته ای جز این نیست که توده مردم گروه گروه به تماشای مراسم بدار آویختن مجرمی یا سنگ ساران زنی بیگناه می روند.

احمد سیف سپس به سراغ روشنفکران در چنین جامعه می رود و این پرمش اساسی را می کند که:

«چرا و چگونه است که در ایران، چپ و راست، مذهبی و غیرمذهبی، سلطنت طلب و ضد سلطنت در برخورد به مقوله آزادی اندیشه موضعی یکسان دارند؟ گره گاه مشترک این دیدگاه های مختلف در چیست؟»

او در لابلای تاریخ به سراغ روشنفکران و نظریات آنان می رود و با آوردن نمونه هایی از «آزاداندیشان و روشنفکران» ایرانی از گفتار و کردار ضد آزادی آنان مثال می آورد که خود گریزی است از مسئولیت و قبول آن در جامعه. اشاره های فراوانی دارد از روشنفکران ایرانی که خود را صاحب نظر در هر حوزه ای می دانند و بی پروا نظر می دهند و به محاکمه می نشینند و حکم صادر می کنند و سپس به برخورد زبان و فرهنگ به زن می پردازد که یکی از تلخ ترین مباحث گفتار او است. اگرچه حقیقتی است لخت و حی و حاضر.

احمد سیف به درستی شیوه برخورد به زن در زبان و فرهنگ و قوانین هر جامعه را معیار و وسیله سنجش مناسب برای اندازه گیری درجه اعتقاد یا عدم اعتقاد آن جامعه به آزادی و دموکراسی می داند. او به درستی قصدش نادیده گرفتن «تفاوت» ها نیست، قبول می کند که بین زن و مرد تفاوت است و نه ارجحیت داشتن مرد بر زن. همچنان که بین ترک و کرد و بلوچ و فارس. برای او فرارویدن تفاوت به نابرابری است که مسئله آفرین می شود و به درستی می پرسد که وقتی زورگویی و قلدری بر ضد نیمه ای از جمعیت یک کشور - زنان - با نظام ارزشی حاکم بر جامعه هماهنگ و پذیرفتنی گردد چرا در میان آن نیمه دیگر - مردان - نتوان همین زورگویی و قلدری را پیاده کرد؟ ببینید چگونه انگشت بر زخم باز شده می گذارد:

«... وقتی واقعیت زورگویی از سوی کسانی که قربانی آن نیستند پذیرفته شود، باقی قضا یا به دنبال خواهد آمد. وقتی قرار است مثلاً من (متولی حقیقت) باشم، چرا به خاطر (حقیقت) از (اشاعه دروغ)، یعنی در واقع نظر دیگران جلوگیری نکنم و یا وقتی به همین سادگی از هموطنان کردو ترک و بلوچ و ترکمن ما بتوان (هویت ایرانی) شان را گرفت، چرا نتوان به همین سادگی بسیار چیزهای دیگر را نیز، برای نمونه آزادی اجتماعات هنر ملی، حق انتخاب لباس و جز آن گرفت؟»

احمد سیف پیش شرط کوشش صادقانه برای رسیدن به آزادی را اعتقاد داشتن و عمل کردن به برابری می داند و برابری بدون آزادی را بی معنی. به عبارت دیگر جامعه نابرابر را نمی توان جامعه آزاد خواند و جامعه ای که در حرف و عمل برابری را پذیرفته باشد نمی تواند چیزی جز جامعه ای آزاد باشد و در جامعه ای که تبعیض حاکم است آزادی وجود ندارد و هرچه تبعیض عمیق تر، نفی آزادی هم ریشه دارتر است. به عقیده او فرهنگ ایرانی ما نه تنها به برابری زن و مرد بی باور است بلکه این فرهنگ به شدت از زن ستیزی مستتر برخوردار است. او برای اثبات نظر خویش به سراغ فرهنگ لغت می رود و آن را باز می کند:

آقا؟ سرور، بزرگ، رییس، مودب، محترم - خانم؟ زن، بانو، زن بزرگزاده و نجیب ... روسپی، فاحشه، خانم بلندکردن ...

مردانگی: مرد بودن، دلیری، شجاعت

مردانه: شجاعانه، دلاورانه

← مردی: آراستگی به صفات نیک، انسان بودن، جوانمردی، شجاعت، دلاوری

و اشاره دارد به مشروطه که زن جماعت را در کنار دیوانگان و ورشستگان به تقصیر از زندگی اجتماعی محروم کرد و به قوانین جزایی که یک چشم مرد برابر با دو چشم زن است.

احمد سیف زن ستیزی را در انحصار هیچ دسته و گروهی نمی بیند بلکه آنرا همگانی و همه جانبه و مثالی می آورد از یکی از فعالان چپ اندیش جامعه که در نوشته ای از «عجوزه بزک کرده سلطنت» و «طنازی عجوزه پیر سرمایه داری» یاد می کند که در این تشبیه به درستی جای فحش و ناسزا دیده می شود: عجوزه یعنی دختر، موث، پیرزن و سوال می کند که آخر این چه فرهنگی است که در آن عنوان پیرزن بزک کرده به صورت فحش درمی آید؟ یا در نوشته دیگری در انتقاد از سیاست های حزب توده:

«راستی هم آن ها تصور نمی کردند به این سرعت راز کار نزد مردم معلوم گردد که میش، میش تقلبی است و در واقع ماده گرگ است که به دامن جفت خود لغزیده است.»

و سوال می کند که آیا نمی شد از همزیستی گرگ و گوسفند نوشت بدون آنکه مسئله جنسیت مطرح شود؟ و به خودش پاسخ می دهد که در پیوند با فرهنگی که ماده بودن را وضعیتی دون و فرودست می داند، البته که نمی شود.

و بعد محترمانه به سراغ جایگاه زن در شعر ایران می رود:

زن چو بیرون رود بزین سختش
خودنمایی کند، بکن رختش
ور کند سرکشی هلاکش کن
آب رخ می برد به خاکش کن
ویا

به گیلان در چه خوش گفت آن نکو زن

مزن زن را، چو خواهی زن، نکو زن

مزن زن را، ولی چون برتیزد

چنانش زن که هرگز برتیزد

و از زبان ناصرخسرو:

به گفتار زنان هرگز مکن کار
زنان را تا توانی مرده انکار

و سوال این است که برخورد ما با این زن ستیزی چگونه است؟

«... ما بدون این که خم به ابرو بیاوریم، همچنان به گذشته مان افتخار می کنیم...»

افتخار کردن به گذشته ضرورتاً بد نیست به شرطی که آن گذشته به راستی افتخارآفرین بوده و به علاوه از صافی یک بررسی انتقادی انسان سالار نیز گذشته باشد... اخلاق فقط در خدمت کزاری به بهتر زیستن انسان است که معنی پیدا می کند، برای من اخلاقی که در خدمت بهزیستی انسان نباشد، نبودنش از بودنش بهتر و جذاب تر است... و کم کاری و مقاومت در برابر پیراستن باورها و اعتقادات تاریخی مان، نه نشانه اعتماد به نفس که ترجمان خیره سری و قشریت در عرضه اندیشه است... و خیره سری و قشریت در عرضه اندیشه زبان بارترین و برجسته ترین خصلت هر فرهنگی است که از زمان و زمانه عقب مانده است و بر دانسته های قدیمی خویش ردای تقدس می پوشاند و آن را از حوزه نقد خلاق و انسان سالار به در می برد.»

احمد سیف تمایل به مقدس تراشی را یکی از چندین حوزه بارورتر کردن فرهنگ استبدادی حاکم بر جامعه ما می داند و در این مقطع به سراغ حافظ و سعدی و بوستان و گلستان و جایگاه زن در تفکر و اشعار آنان می رود: مرد بی مروت زنت و عابد با طمع رهن. و یا - مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه. یا - شوی زن زشت روی، نابینا به و یا

این همه زینت زنان باشد
بورد را... و خایه زینت پس
و عبید زاکانی:

الفوز بالای قوز: مادر زن

المذکر المساعی: آن که به قول زنان کار بندد
الخاتون: آن که معشوق بسیار دارد

مخ الخمار: طعامی که زنان از پیر شوهر سازند

الخانه خراب: آن که زن خوش طبع در خانه دارد

الفشار قبر: آغوش پیرزن

الموث السماعی: مردی که گوش به سخن زن دهد

البداختر: آن که به دختر گرفتار باشد

القوج و الشاخبار: آن که زنش قصه ویس و رامین خواند

الطلاق: علاج او

و ده ها و صدها از این گفتار نفز از زبان بزرگان و استادان شعر و ادب ایران!!

و سپس در برابر این دریایی از زن ستیزی احمد سیف سوال می کند که «... آیا می توان این همه بی حرمتی به زن، یعنی نیمی از جمعیت را در فرهنگ حاکم بر جامعه برتابید و تازه دو قورت و نیم هم طلبکار بود. پس چرا تعجب می کنیم که دولتمردان ما، چه در گذشته و چه در حال با همه ما این چنین کردند و می کنند! ما هنوز انکار نفهمیده ایم که بی قدری زن در این فرهنگ به واقع انعکاس بی قدرشدن انسان در این فرهنگ است... مادام که به این وجه از زندگی فرهنگی مان با مسئولیت پذیری لازم برخورد نکنیم، ممکن است پایمال کنندگان حقوق انسانی ما به شکل و هیبت دیگری در بیایند ولی پایمال کردن حقوق و بی حرمتی به انسان ایرانی دردمندانه ادامه خواهد یافت.»

این زن ستیزی مختص دوران سعدی و عبید زاکانی نیست، در اشعار شاعران و نویسندگان زمان حال نیز به فراوانی دیده می شود:

مرحوم رهی معیری می گوید:

نه تنها نامراد آن دل شکن باد
که نفرین خدا بر هر چه زن باد
و یا رضا براهنی در نوشته ای در اشاره به مجله ای ظاهراً کم فروش و کم طرفدار:

«به دلیل عدم کفایت گردانندگانش، مثل دختر ترشیده زشتی - نه بدنام و نه نیک نام، بله گم نام - در پستوی مطبوعات ایران روی از همه پوشیده بود.»

احمد سیف با پرسشی اساسی شعر و ادب ایران را به حق به زیر سوال می برد:

«... به اعتقاد من همه فرمایش های ادبا و شاعران ما را درباره عشق از اساس بی معنی می کند و به آن بعدی فکاهی و خنده دار می بخشد. مگر می شود به راستی و به جد به عشق باور داشت و آن وقت با چنین نفرتی چنین اباطیلی را به هم یافت؟»
بعد به سراغ ضرب المثل های رایج می رود:
باباجان این جا را به صورت حمام زنانه درآورده اید.
دختر فقط یک شب دختر است - ولی - شب زفاف کم از صبح پادشاهی نیست.

و اشاره می کند به کندیده های متعفن در فحش فارسی که با دلیل و بی دلیل، در محاوره های روزمره و حتی غیر روزمره بد و بی راه گفتن به مادر یا خواهر و همسر دیگران می دهیم و چون زن «مال» مرد است به همین دلیل نیز اگر «مرد» به این نوع فحش ها از خود عکس العمل نشان ندهد از دید جامعه یعنی این که لیاقت و جریزه نگهداری از زن را ندارد!! و نفوذ چنین نگرشی آن چنان عمیق است که برای بسیاری به صورت عادی درآمده است:

سردبیر مجله ای در تهران درباره غرب می نویسد: در غرب سوسیلیزم و نه مسیحیت هرگز زاده نشدند که روزی بمیرند، غرب مادر فاشیزم است!

و در جای دیگر: «بویدشو به عنوان خواهر خوانده تلویزیون بخشی از اذهان عمومی را بدون قاعده مصادره می کند.»

سفر به خیر

— « به کجا چنین شتابان؟ »

گون از نسیم پرسید

— « دل من گرفته زینجا،

هوس سفر نداری

ز غبار این بیابان؟ »

— « همه آرزویم، اما

چه کنم که بسته پایم... »

— « به کجا چنین شتابان؟ »

- « به هر آن کجا که باشد به جز این سرا سرایم... »

— « سفرت به خیر! اما، تو و دوستی، خدا را

چو از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی،

به شکوفه ها به باران،

برسان سلام ما را. »

← منتقدی از کتاب پرفروشی که یک نویسنده زن نوشته است از تیراژ (مردانه) سخن می گوید!!
و نویسنده دیگری می نویسد: «در آثار ناچیز من، دفاع از زن پیوسته مطرح بوده است».

اما در جای دیگر: در عصری که قلم در میان سه انگشت دست راست ما قرار گرفته است، حتی (ماده سگ) وفاداری هم نمی توانم پیداکنم تا زمرحمت پوزه اش با شما سخن بگویم».

متأسفانه احمد سیف حوزه ای از فرهنگ ما را به کلی فراموش کرده، فرهنگ جوک! در فرهنگ جوک ما دریایی از زن ستیزی و قوم ستیزی نهفته است، شمالی ها که رشتی ها نماینده آنانند، مردان همه یکدست بی (غیرت) و بی (ناموسند)، زن رشتی دائماً از رختخوابی به رختخواب دیگر در حرکت است و مرد رشتی تماشاگر پاسیوی است که (غیرت) ندارد، کارد آشپزخانه را بر نمی دارد تا سر زن را گوش تا گوش از بدن جداکند. در آمریکا جوک گویی است که در کاباره ها برای تماشاچیان مرد و زن - که همه آواره رژیم اسلامی اند - جوک تعریف می کند، این جوک ها در نواری ضبط می شوند و بین ایرانیان به فروش می رسند، میهمانان او انبوهی از زن و مرد ایرانی هستند که در پایان جوک، صدای خنده آنان به گوش می رسد. انسان می بیند که در این جوکها چه لجنی خوابیده است و فاجعه در اینجا است که شنونده ایرانی این را گوش می کند و لذت می برد.

در جوک های ما ترک ها، همه احمق و نادان و قزوینی ها همه هم جنس بازند، یهودی های ما همه خسیسند، زن در تمامی جوک های ما نقش فاحشه را بازی می کند، روسپی است و کالایی است برای لذت بی انتهای مرد ایرانی، در جوک های ما (بچه بازی) ارج و احترام دارد. این جوک ها نماینده وبازگو کننده تفکرات ما است و باید زمانی به لارویی این لجن پردازیم.

و اما چه باید کرد و چه می توان کرد؟ احمد سیف معتقد است که باید با این شیوه بیان و فرهنگ و با این زن ستیزی آشکار به ستیز برخاست و هرکس که می خواهد آزاد باشد و دلش برای آزادی می تپد باید به سهم خویش در این مبارزه بی امان فرهنگی نقش خویش را ایفا نماید. شاعران و نویسندگان ما باید با شاخک های حساس تر و مسئولیت پذیرتری به این رستاخیز فرهنگی مدد برسانند. محققان ما باید در جهت زدودن فرهنگ ایرانی ما از هر آنچه که اجحافی است به انسان، کوشا باشند.

کوتاه سخن نه فقط مردان که زنان ایرانی نیز به یک خانه تکانی ذهنی جدی نیازمندند تا بتوانند برای آزادی خویش نقشی را که گردن دارند به نحو احسن ایفا نمایند و قبل از هر چیز مرد ایرانی باید بپذیرد که آزادی زن، آزادی انسان و در نتیجه آزادی خود او است.

کتاب «پیش درآمدی بر استبدادسالاری در ایران» در ۱۰۰۰ نسخه (!!!) در ایران منتشر شده است. انتشار این کتاب نشان از آن دارد که در جامعه ما رگه هایی از تفکر اندیشیده به مسایل حاد و ریشه ای جامعه در حال نمو است، از جانب دیگر تیراژ ۱۰۰۰ نسخه خبر از هیولاتی می دهد که در مقابل این نوزاد از راه رسیده قرار گرفته است: عادت به اندیشیدن سطحی، توسل به شعارها سیاسی معمولی، ایدئولوژی های خشک و جامد، تفکر خانمان براندازی که گویا با جامعه مدنی همه ی مشکلات جامعه خود به خود حل می شود و از امروز به فردا مادر سرزمینی با حاکمیت حقوق بشر، آزادی بیان و اندیشه و و زندگی خواهیم کرد. بدون خانه تکانی اساسی، بدون به دور انداختن سنت و عادات چند صد ساله، بدون خودسازی و بدون دگرگونی رفتار و برخورد با مسایل تربیتی، سیاسی، روابط خصوصی، تجدیدنظر در بیان و گفتار و رفتار و کردار در تمامی مسایل اجتماعی و فردی هیچ تغییری رخ نخواهد داد و جامعه مدنی مشکلی را حل نخواهد کرد. خواندن کتاب احمد سیف را به همه علاقمندان به مسایل اجتماعی و سیاسی ایران توصیه می کنم.

بوف کور و جهان رجاله ها

جهان بوف کور، جهان تضادهای همه سویه است. همه عناصر موجود این جهان با کسی که می خواهد غیر او باشد (تن زدن از همگانی شدن) سر ستیز دارد. نویسنده - راوی، مدام مورد هشدار و تهدید قرار می گیرد و گاه مشاهده می کند که عناصر پیرامونش آشکار و بی پروا به حریم او تجاوز می کنند. در جهانی که انسان پیوسته مورد تعدی قرار می گیرد، نزاع به اصل مسلم حیات مبدل می شود و نزاع بی حاصل و نابرابر موقعیت انسان را به خطر می اندازد. یکی از عناصر بنیادین مطرح در کتاب بوف کور که منطبق با وضعیت شخصی هدایت است، موقعیت نویسنده است. در جایی که مناسبات لجام گسیخته اجتماعی، حتی خصوصی ترین حوزه زندگی فرد را مورد تجسس و تجاوز قرار می دهند، اضمحلال روانی - جسمی، خطر دیوانگی، خودکشی، مقابله به مثل و تلاش و کنکاش برای رهیافت به جایگاه واقعی مدار زیستنندی، چشم اندازهایی هستند که فرد را به جانب خود می خوانند.

در جهان رجاله ها که جهان پتیارگی مطلق اجتماعی است، نویسنده - راوی هنوز در نمان خانه اش پیوندهای عمیقی با خویشان دارد و این پادزهری است که زخم جدالهای دیرینه تاریخی و ستیزهای روزمره او را تسکین می دهد. افقی که فراروی راوی گشوده می شود سرشار از پرتوهای تبار شناختی است و این یادمان و فریادهای کهن وی را از تسخیر و تسلیم بازمی دارد. اما به لحاظ عینی و موقعیت بالفعل اجتماعی سرنوشت نویسنده در افقهای پریگار و مفشوش تاریخی است که رقم می خورد. با اینهمه، هستی شناسی بوف کور در این مرتبه از خویشستن شناسی، ساختی را می کشاید که با جهان معاصر و متجاوز کنونی کمترین نزدیکی و شباهتی ندارد. تکرار صحنه ها و پرده های یکسان کتاب که محتوای دیرینه سالی انسان را آفتابی می کنند و دایره حیات را به سرانجامی کیمیاگون رهنمون می شوند، گویای این امر است.

حضور انسان در مدارهای معنوی، این درآمیزی و سیر در افقهای روشن تبار شناختی، همه گسست های تاریخی را پشت سرمی نهد تا موقعیت کنونی را بازشناساند. شناختی که در این مرتبه وجودالاصل می گردد و خود نتیجه نمان گریایی فطری است، بلاشک متمایز از شناخت شناسی هوشمندانه جهان کنونی است.

* بوف کور در هند نوشته می شود و مغرب زمین (پاریس) نویسنده را از چنگک مرگ می آویزد. فاصله میان پاریس و هند، فاصله مرگ و زندگی است. در این رابطه است که هدایت نه نویسنده معاصر بل نویسنده پرتاب شده به جامعه معاصر است. او با جامعه زمان خود

فاصله و گسستی سرشتی دارد چنانکه برخی از نزدیکان ادبی وی از طرح بنیادینی که او در کتاب بوف کور پی افکنده ناراضی بودند.

* روان و تن مایه بوف کور از ژرفا و گستره حوزه تمدنی مشرق زمین خبر می دهد؛ شرقی که مهد روشننگری است. Bodhi یا روشن شدگی بودایی که حاصل مراقبه و بصیرت باطنی است، و اشراق ایرانی که در پرتو ریاضت و صفای باطن حاصل می شود با بی عملی چینی و رهاکردن امور در مسیر طبیعی آنها و انطباق با تاتو که همه از یک منشاء فعال و بی پایان خبر می دهند، جغرافیای معنوی متفاوتی از روشننگری سده هیجدهم اروپایی پی می افکنند. در قلمرو درونی مشرق زمین، آفتاب از درون سر بر می زند و در مغرب زمین، روان پریشی که خود حاصل فردا برازی است، جامعه را به کانون کابوسهای اجتماعی مبدل می کند.

هدایت که در کوی و برزنهای دلفریب و جادویی نیشابور و ری سیروسایاحت می کند، توان پذیرش ابعاد عظیم تراژیک جامعه را ندارد و با رجاله های و لکاته های آن نمی تواند کمترین همسویی داشته باشد. چنین است که در میان انبوه نامالیقات و حضور نابجا و غیرقابل تحمل صورتکهایی که برای نجات زندگی حقیر خود دست به هر خاروخاشاکی می برند، جستجوگر اعماق است و جوینده گنج پنهانی که فرهنگ و مدنیت شرق به یمن سرشت آئینی و متبرک خود، چهره بی بدیل آن بر سر هر کوی و برزن تاریخی در اختیار وی نهاده است.

* هدایت همواره از چشمانی سخن می گوید که گویا یکبار در زندگی او درخشیده و هستی او را روشنی بخشیده و اگر بار دیگر بدرخشد بلاشک همه پرسشهای فلسفی وی را پاسخ خواهد داد. این چشمها همان نور باطنی است که چهار سوی حیات فرهنگی و زیستگاه معنوی انسان ایرانی را روشنی می بخشیده و امروز در دل گردوغبار تاریخ نمان گشته که تنها دیده و ران عرصه فرهنگ و معنویت، گاه سوسویی از آن دریافت می کنند. چهره زن اشیری همان پیکره الماس باطنی است که پرتویی از آن به بیرون یا سطح خودآگاهی می تابد تا آگاهی، راه خود را به پهنای بی کران درون باز یابد. چنین است که او هرچه می نویسد تنها برای خودش می نویسد و تلاش او برای معرفی خودش به سایه اش می باشد. هرچند در نهایت او به گونه پیرمرد خنزرپنزی جلوه می کند ولی پیرمرد نیز هنوز اندکی از آن جوهره اصیل و دیرینه برخوردار است و جهان او نیز با جهان رجاله ها و لکاته ها متفاوت است. از جمله اینکه روی بساط خنزرپنزی اش نمادهای کهن دیده می

شود و به هنگام دیدن مرده هفت قدم به دنبال تابوت می رود.

* هدایت با تکیه بر این غنای دیرینه سال فرهنگی است که با جامعیت نظر به سراغ یکی از سرچشمه های اندیشه ایرانی، ترانه های حکیم عمر خیام می رود و با انگشت تاکید نهادن بر رایحه آزادی در رباعیات خیام، دروازه های ری و نیشابور را به مثابه شهرهای نمادین عالم فرهنگ بر اهل ادب می کشاید.

* هرچند سالهایی که هدایت به گونه چهره برجسته ادبی ایران وارد میدان می شود و در تلاشی جانکاه، گوهر و اصالت فرهنگی قومی اش را بر محمل ادبیات (از گونه نشر) متجلی می کند، آوار سالیان را بر سرخود احساس می کند. اما وی که به ارزش بی همال گذشتگان خود واقف است در دل این آوار پیش می رود و تلاش و تقلائی تابسوز را می آغازد. بصیرت ذاتی او و جذابیت فرهنگی ایران باستان وی را بر آن می دارد تا گذشته های دور و ریشه های کهن خود را پیگیرانه بکاود و بشناسد. در این راستا است که زبان پهلوی می آموزد. این دست افزار، وی را در شناخت هرچه بیشتر مرده ریگ نیاکانش یاری می کند. غوررسی بیشتر در این حوزه دیرینه شناختی، احساس بی قراری و نمانی غریبی در وی ایجاد می کند تا جایی که خود را در خانه خویش غریب و بیگانه احساس می کند. از سویی نیز هیچگونه قرابت و همسویی با جلوه های عصر و زمانه خود ندارد. چنین است که از سر بی قراری نه در خانه خود و نه در خارج از این قلمرو مان مالوف خود را نمی یابد و در میان همه احساس گناه می کند.

* نگاه نافذ و پرحلاکت هدایت به عرصه ادبیات و فرهنگ، ژرفای وجودی وی را به نمایش می گذارد که این میز، شناخت شناسی ویژه ای را در پهنای ادبیات داستانی ما بنیان می نهد. هرچند در حوزه داستان نویسی شیوه او دنبال نمی شود و در حاشیه می ماند؛ به دوران عسرت و تنگ دستی این هبه بی همالی است که هدایت عرضه می کند. در این میان اگر به عمق بی سهری جامعه و سلطه پلانز تاریخ که قومی را در چنگال خود می فشارد واقف شویم، ژرفای انزوای فلسفی و غربت وجودی نویسنده را درمی یابیم و جهان هزار توی زیبایی شناسی اندوه چون هشدار بی امان فراروی ما نقش می بندد. و این خود موهبتی است که در مقطعی از تاریخ که سرای وجود قومی ما، جولانگاه گزبه ها و رجاله ها است، چشممانی در ورای همه زرق و برق ها و تعفن زمانه از اعماق، تصویر روشنی از گذشته فرهنگی ما ارائه می کند و در این سیر پرتعب، دستمایه ای فراروی ما می نهد که سکوی حرکت ما به قلمرو خویشتن یابی است. ●

اقدامات قوه مقننه در پنبه کردن آنچه که قوه قضاییه می‌ریسد، خشم محافظه‌کاران رابرانگیخته است. نشریات کیهان، ابرار، جمهوری اسلامی، جام، شما، رسالت و غیره ... حملات شدیدی علیه مجلس و مجلسیان آغاز کرده‌اند. رییس مجلس در یکی از نطق‌هایش افشا کرد که آنچه جمعه در سراسر کشور به طور هماهنگی علیه مجلس ششم دست به تبلیغات زده‌اند. روزنامه‌های محافظه‌کار به دفاع سرسختانه از قوه قضاییه برخاسته‌اند و اصلاح طلبان را به خاطر تضعیف این قوه به باد انتقاد گرفته‌اند. آخرین نشانه‌های این تعرض اعلامیه‌های شدیدالحن جامعه روحانیت مبارز و نیز جامعه مدرسین حوزه علمیه قم است که به مناسبت سالگرد انقلاب بهمن فرصت را غنیمت شمرده‌اند تا ضمن دفاع بی‌قید و شرط از قوه قضاییه، شدیداً نمایندگان اصلاح طلب مجلس را به باد حمله بگیرند و آنان را به همدستی با «عناصر معاند و ساده لوحی که اسرار نظام را در اختیار دشمن قرار داده و حرف‌های بیگانگان را تکرار می‌کنند» متهم سازند. اطلاعیه جامعه روحانیت مبارز از نمایندگان می‌پرسد: «آیا به جای دفاع و پشتیبانی از استقلال قوه قضاییه در برخورد قاطع با عوامل پیدا و پنهان حوادثی همچون کوی دانشگاه و خرم‌آباد و ماجرای ننگین کنفرانس برلین، زیر سؤال بردن دستگاه‌های موظف و ایجاد بازرسی‌های سوازی و کشاندن مجموعه‌های مسئول به کمیسیونها و ایجاد فرسودگی و خستگی در آنان و ایجاد چتر حمایتی از عناصری که دست آشکار و پنهان آنان در بعضی حوادث به اثبات رسیده، عمل به شعار قانونگرایی و ایجاد ثبات در نظام است؟». جامعه روحانیت مبارز در پایان این بیانیه، با اشاره به «تحولات سالیان اخیر» و «تهاجم گسترده به مبانی دینی»، «ترویج فرهنگ تساهل و تسامح و اباحه‌گری» و نشر و گسترش «اندیشه لیبرالیسم و سکولاریسم» نتیجه می‌گیرد که «دسیسه‌های خطرناکی» به قصد «استحاله نظام و حذف اسلام و دین و ولایت فقیه از صحنه حاکمیت» در جریان است تا حکومت دینی را به یک نظام لاتییک تبدیل کند.

یک ناظر سیاسی، با فاصله گرفتن از کسانی که بازیگران اصلی این صحنه‌ها هستند، شگفت زده می‌شود که چگونه گروهی که در این نبرد خود را بازنده می‌پندارد، چه آنجا که با خشونت به اقدامات ایذائی متوسل می‌شود و بگرویبند را پیش خود می‌سازد و چه آنجا که با مقالات یا بیانیه‌های تهدیدآمیز به جنگ آسیاب بادی می‌رود، همه جا مخاطبین واقعی خود را فراموش می‌کند و در عمل روی سخن به سمت کسانی دارد که احتضار او را انتظار می‌کشند و از پیشگویی‌های داهیه‌اش به وجد می‌آیند!

ملت دانسته و نتیجه‌گیری می‌کنند که با افزایش مشارکت مردمی، پایه‌های تخت «ولایت فقیه» سست تر شده و روند تدریجی روبه زوال آن شتاب بیشتری خواهد گرفت. دیدگاه مزبور در تمایل خود به تناسب نیروها و امکان پیشبرد گام به گام اصلاحات برای احیاء جمهوری در مقابل نهاد «ولایت فقیه» تاکید می‌ورزد و تلاش می‌کند که بخش وسیعی از نیروهای اسلامی طرفدار سیاست مسامحه و گشایش فضای سیاسی را به پیکار برای جمهوری در مقابل ولایت جلب نماید.

با توجه به تعریف مشارکت سیاسی و اشاره به اختیارات وسیع نهاد ولایت فقیه و عمل کرد یکساله یا دو ساله گذشته این نهاد در سیاست روز، یعنی ایستادگی آن در مقابل مجلس در جریان طرح لایحه مطبوعات، دستور ولی فقیه برای بستن روزنامه‌های آزاد و مستقل، فشار بی حد و مرز قوه قضائی تحت نظر ولی فقیه به روزنامه‌نگاران، روشنفکران، فعالین سیاسی، دانشجویان فعال و ... و سکوت شخص خامنه‌ای در مقابل گروه‌های فشار و حتی تشویق غیرمستقیم آنها، امر گشایش سیاسی در ایران و مشارکت مردمی با تنگناهای جدی روبرو شده است.

به عقیده من برای برون رفت از وضعیت کنونی، به فعالیت‌های چند جانبه‌ای نیاز است:

- ۱- توافق بر سر رعایت قواعد رقابت‌های سیاسی از طرف همه رقابت‌کنندگان فعال در سیاست امروز ایران و از بین بردن گروه‌های فشار، همچنین محدود کردن خودکامگانی در قوه قضائی امثال قاضی مرتضوی که حتی از رییس قوه قضائیه نیز تبعیت نمی‌کنند.

- ۲- از بین بردن تمام منابع نامرئی قدرت که به اشکالی مشروعیت خود را از ولی فقیه می‌گیرند.

- ۳- بازنگری نیروهای داخل حاکمیت نسبت به این دیدگاه که در تلاش آشتی دادن امر مشارکت مردمی و ولایت فقیه است و توجه آنان به عملکرد این نهاد در سالهای گذشته و بیان شفاف مواضع آنان در این زمینه، و همچنین فراهم آوردن امکانات رقابت سیاسی و مشارکت نیروهای خارج و در کنار نظام در جهت گشایش سیاسی و مردم‌سالاری.

- ۴- نهاد «ولایت فقیه» داوطلبانه از اختیارات در نظر گرفته شده برای آن در قانون اساسی صرف نظر نماید و این اختیارات را به ارگانهای انتخابی ارجاع نماید و با این اقدام به یکی از بحران‌های مشارکت مردمی و مردم‌سالاری پایان دهد.

این که نیازهای مطرح شده بالا در سیاست امروز ایران توان اجرایی دارد را آینده‌نشان خواهد داد. اما تلاش برای جامعه‌مدنی و مشارکت سیاسی که از مدتی پیش در ایران آغاز شده است متوقف نخواهد ماند.

انتقام دستگاه قضایی از شرکت کنندگان در کنفرانس برلین!

با اینکه دادگستری جمهوری اسلامی تا کنون بطور رسمی از اصلاح احکام صادره در مورد شرکت‌کنندگان کنفرانس برلین خودداری کرده است، ولی خبرهای اصله توسط خبرگزاریها و نیز ابلاغ این احکام به وکلای متهمان، حاکی از آن است که دستگاه قضایی جمهوری اسلامی به مثابه اهرم اصلی اقتدارگرایان در سرکوب هرگونه نمای آزادخواهانه و حق طلبانه، یکبار دیگر احکام سنگینی را در جریان یک محاکمه فرمایشی صادر نموده است. بنا بر گزارشهای اصله، به جز شش نفر، بقیه شرکت‌کنندگان در کنفرانس برلین، به زندانهای طولانی مدت محکوم شده‌اند. اکبر کنجی روزنامه‌نگار شجاع که نقض افشاگریهای بی‌امان خود را در مورد «عالیجنابان سرخ و خاکستری» می‌پردازد، به ۱۰ سال حبس و ۵ سال تبعید، سعید صدر و خلیل رستم خانی دو مترجم ایرانی به ترتیب به ۱۰ سال و ۹ سال زندان، علی افشاری از رهبران جنبش دانشجویی به ۵ سال زندان، عزت‌الله سعابی از شخصیت‌های خوشنام ملی - مذهبی به ۴/۵ سال زندان، خانم مهرانگیز کار وکیل دادگستری که در عین حال از بیماری سختی رنج می‌برد به ۴ سال زندان و همچنین خانم شهلا لاهیجی از ناشران کتاب به ۴ سال زندان محکوم شده‌اند. علاوه بر آن، چند حکم تعلیقی نیز در مورد برخی دیگر از متهمان صادرگشته و همچنین خاطر نشان شده است که حکم حسن یوسفی اشکوری، روحانی آزاد اندیش بعداً توسط دادگاه ویژه روحانیت اعلام خواهد شد.

صدور این احکام سنگین نشانگر آن است که اقتدارگرایان یکبار دیگر در صدد انتقام‌گیری از مخالفین خود و ایجاد فضای رعب و وحشت در کشورند. در احکام صادره در زمینه اتهامات مشترک نسبت به متهمان، تناقضات عجیبی به چشم می‌خورد. دادگستری تهران باید به ملت ایران پاسخگو باشد که چگونه می‌توان اتهامی را که در مورد یک متهم مصداق نمی‌یابد، در مورد متهم دیگر به کار بست؟ این تناقضات مضحک که در واقع تنها از مراجع قضایی نظام جمهوری اسلامی بر می‌آید، یکبار دیگر جانتبار و فرمایشی بودن احکام صادره را نشان می‌دهد. در جمهوری اسلامی، این فکر و اندیشه است که محاکمه و محکوم می‌شود و نه یک جرم واقعی. در آستانه برگزاری انتخابات ریاست جمهوری، صدور چنین احکامی هیچ هدفی جز دامن زدن به یاس و ناامیدی مردم ندارد. مافیای زر و زور که در عین حال برای انیال قدرت طلبانه خود حتی حاضر است منافع ملی را قربانی و ایران را در انتظار جهالتیان بی‌آبرو نماید، می‌خواهد به وسیله چنین اقداماتی اینطور وانمود کند که جنبش اصلاحات در ایران حرف مفت و بی‌نتیجه است و در بر همان پاشنه‌ای می‌چرخد که تا کنون چرخیده است. آنان که تمامی مشروعیت خود را در میان مردم از دست داده‌اند، با اینگونه اقدامات رسوا تلاش می‌کنند چند صباحی بیشتر بر اریکه قدرت تکیه زنند. اما عزم مردم ایران برای استقرار آزادی و مردم‌سالاری در کشور جزم است.

ما احکام صادره توسط بیادگاه شرکت‌کنندگان در کنفرانس برلین را فاقد وجهات قانونی می‌دانیم و به آنها شدیداً اعتراض می‌کنیم. ما از مردم آزاده ایران و همه آزادخواهان سراسر جهان می‌خواهیم که کارزار گسترده‌ای در اعتراض به این احکام برپا دارند.

حزب دمکراتیک مردم ایران
سازمان جمهوریخواهان ملی ایران
سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)
سازمان سوسیالیست‌های ایران
۲۵ دیماه ۱۳۷۹

راه آزادی مشترک می پذیرد!

* نشریه راه آزادی، در حال حاضر هر یکماه و نیم یکبار (۸ شماره در سال) منتشر می شود.
* بهای اشتراک یکساله برای کشورهای اروپایی معادل ۳۵ مارک آلمان و برای سایر کشورها معادل ۳۵ دلار آمریکاست.
* برای اشتراک راه آزادی کفایت حق اشتراک یکساله را به یکی از حسابهای بانکی زیر واریز نمایید و یک کپی از رسید پرداخت را همراه با فرم پر شده اشتراک، به آدرس پستی نشریه ارسال کنید.
* اگر آدرس شما تغییر کرد و یا در رسیدن نشریه به شما بی نظمی یا وقفه ای ایجاد شد، فوراً ما را در جریان بگذارید.

آدرس بانکی در سوئد:	آدرس بانکی در فرانسه:	آدرس بانکی در آلمان:
نام دارنده حساب: ATABAK F.	نام بانک: BPROP SAINT-CLOUD	نام دارنده حساب: Rahe Azadi
شماره حساب: POSTGIROT	شماره حساب بانکی: CPTÉ NO 01719207159	شماره حساب: 637569108
شماره بانک: 1473472 - 7	یاجه: GUICHET 00017	نام بانک: Postbank Berlin
	شماره بانک: BANQUE 18707 CLERIB 76	کد بانکی: 100 100 10

فرم اشتراک:

نام و نام خانوادگی (به لاتین)

آدرس کامل پستی

اینجانب در تاریخ حق اشتراک سالانه را به حساب بانکی در کشور

واریز نموده ام و کپی رسید پرداخت را همراه این فرم ارسال می کنم.

Price:

Germany 4 DM	Austria 30 ÖS
France 15 FF	Sweden 18 SEK
USA 3 \$	Italy 4000 L

Other countries equivalent of 4 DM

بهای تکفروشی:

آلمان ۴ مارک	اتریش ۳۰ شیلینگ
فرانسه ۱۵ فرانک	سوئد ۱۸ کرون
آمریکا ۳ دلار	ایتالیا ۴۰۰۰ لیر
سایر کشورها معادل ۴ مارک آلمان	